

وی از آن تبر بیلی ساخت که تا زمان مرگ در زمین خود به کار می برد.

ابوالحسن مدائنی از ابن جعدبه و ابو معشر روایت کرد که گفتند: زمانی که پیامبر (ص) در بازگشت از غزوه ذی قرد در ظریب التاویل به سر می برد، بنو حارثه که از انصار بودند با وی گفتند: ای رسول خدا، این مقام چراگاه اشتران و مرغزار گوسپندان و فرناک زنانمان است. اشاره ایشان به موضع الغابه بود. پس رسول الله گفت هر که درختی را قطع کند قلمه پی به جای آن غرس کند، و بدینسان الغابه<sup>۲</sup> غرس شد. عبدالاعلی بن حماد نرسی، از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبه و او از پدر خود نقل کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور چنین حکم داد که آب در زمین تا حد دو قوزک پا جمع شود و چون به این حد رسید به زمین بعدی فرستاده شود، تا زمین بالاتر اراضی پایین را از آب محروم نسازد. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرحمن بن ابی زناد و او از عبدالرحمن بن حارث روایت کرد

۱. این واژه در ترجمه لفظ «مخرج» آورده شده، و آن به معنی محلی است در فضای آزاد که به منظور قضای حاجت انتخاب می کردند. اعراب عهد جاهلیت آبریزگاه در محل سکونت خود نمی ساختند، و محلی را، در بیابان یا باغ برای این کار اختصاص می دادند. ساختن آبریزگاه در خانه ها یا نزدیک منازل در اوایل عهد اسلامی مرسوم شد و آن را کنیف می نامیدند. بخاری از قول عائشه می نویسد: کار ما همچون کار اعراب اولین بود که میل داشتیم برای قضای حاجت به بیابان رویم، و از کنیف و ساختن آن نزدیک خانه ها اکراه داشتیم. صاحب قاهوس در تعریف واژه حش که اصطلاح دیگری در همین مایه است، می نویسد حش به معنی مخرج است زیرا تازیان قضای حاجت در بستانها می کردند. در زمان ما هم این عادت در بسیاری از گوشه های بلاد عرب (و در کشور ما نیز) به جای مانده است.

۲. نام محلی است، ضمن این که به معنی بیشه نیز هست.

که رسول خدا در مورد وادی مهزور حکم داد که زمین بالاتر می تواند از جریان آب به زمین زیر دست ممانعت کند تا به دو قوزک رسد، سپس به اراضی سفلی روان سازد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور و مدینیب رأی بر آن داد که آب تا حد قوزک نگهداری شود و سپس از زمین اعلی به اسفل جریان یابد. مالک گوید که رسول الله (ص) نسبت به آب بطحان نیز به همین سان حکم کرد. حسین بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبه بن ابی مالک و او از پدر خود حکایت کرد که بر سر مهزور، رود بنو قریظه، مرافعه نزد رسول الله (ص) بردند و او رأی داد که آب چون به دو قوزک رسد زمین بسالا نمی تواند اراضی پایین را از آن محروم سازد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در باب وادی مهزور حکم داد که حق صاحبان نخلستان از آب تا حد دو پاشنه، و صاحبان کشتزارها تا بند نعلین است و از آن پس آب به آنکه پایین تر است داده شود. حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از عروه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: بطحان بر بایی از ابواب بهشت است.<sup>۱</sup>

۱. متن حدیث چنین است: «بطحان علی ترعه من ترع الجنة». ترعه در این مقام به معنی باب است، چنان که محمد بن سعد در اسناد خویش از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: «آیا می دانید ترعه چیست؟ گفتند: بلی، باب است. گفت: آری، ترعه همان باب است.» (رك. محمد بن سعد کاتب واقفی: الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله)

می دانستم ای کاش که شبی توانم به خواب شد  
در فنج<sup>۱</sup>، تا انخر<sup>۲</sup> و یاسمن به کنارم باشد  
آیا شود که روزی به آبهای مجنه<sup>۳</sup> شوم  
و شود آیا که چشمم به شامه و طفیل<sup>۴</sup> افتد؟  
و عامر بن فهیره می گفت:

موت را پیش از چشیدنش شناختم  
مرگ بالای سر خائفان ستاده است  
هر کس به حد توان خویش جهاد همی کند  
چون گاو کز پوست خود به شاخ دفاع کند.

و هم او گوید که نبی صلعم را از این ماجرا خبر دادند، پس  
گفت: پروردگارا مدینه را بر ما خوش کن همچنان که مکه را بر  
ما خوش نمودی، و ما را در مد و صاع آن برکت عطا کن.<sup>۵</sup>  
ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری  
و او از عروه حکایت کرد که مردی از انصار با زبیر بن عوام در  
باب «اشراج حره» اختلاف کرد و رسول الله (ص) گفت: ای زبیر از آب

علی بن محمد مدائنی ابوالحسن از ابن جعدیه و دیگران روایت  
کرد که در خلافت عثمان مدینه از سیل وادی مهزور در شرف غرق  
شدن بود، تا آنکه عثمان بر آن سدی ساخت. ابوالحسن گوید که  
همچنین در سال صد و پنجاه و شش آب هولناک و عظیمی جاری شد،  
و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس که آن زمان در مقام امارت  
بود، عبیدالله بن ابی سلمه عمری را گسیل داشت، و او همراه  
سایر مردم پس از نماز عصر شهر را ترک گفت و سیل صدقات  
رسول الله (ص) را فرا گرفته بود. پیرزنی از مردم العالیه ایشان  
را به موضعی که خود ذکر آن را از دیگران شنیده بود، هدایت  
کرد. پس آن موضع را حفر کردند و آب مفری یافت و از طریق آن  
به وادی بطحان رفت. هم او گفت که شعبه‌یی از مهزور به  
مدینیب می‌ریزد.

محمد بن ابان واسطی از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت  
کرد که رسول الله (ص) بر مدینه و اهل آن دعا کرد و آن شهر را  
طیبه نامید. ابو عمر حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از  
هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه ام المؤمنین نقل کرد که  
چون رسول الله (ص) به مدینه هجرت کرد، مسلمانان در آن شهر بیمار  
شدند. از جمله کسانی که بیماری‌شان شدت یافت ابوبکر و بلال و  
عامر بن فهیره بودند. ابوبکر در حال بیماری می‌گفت:

مردان همه در کنار اهل خویش شب را سحر کنند، حالی  
که مرگ بدیشان نزدیکتر از بند پای پوش بود.

و بلال رضی الله عنه همی گفت:

۱. فنج موضعی است با آب و گیاه خارج از مکه.

۲. انخر گیاهی است خوشبو که در مکه روید.

۳. مجنه از جمله بازارهای قوم عرب بوده که بین عکاظ و ذوالمجاز قرار داشته  
است.

۴. شامه و طفیل نام دو کوه نزدیک مکه.

۵. مد و صاع هر دو نوعی پیمان‌اند، و مفهوم عبارت این است که در پیمان‌ها برکت  
پدید آید.

بهره گیر و سپس به همسایه ات ده. علی الاثرم از ابو عبیده روایت کرد که اشراج آبراهه های حره ها است، و حره زمین پوشیده به سنگ باشد. هم او از اصمعی روایت کرد که آن، آبراهه هایی است از منطقه سنگی به دشتهای هموار.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر رضی الله عنه دره عقیق را به عنوان اقطاع تقسیم کرد تا به زمینی رسید و گفت: مانند آن را به کسی ندادم. خوات بن جبیر گفت آن را به من ده و عمر چنان کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر عقیق را از یالا تا به پایین به اقطاع سپرد. حسین از حفص بن غیاث و او از هشام بن عروه روایت کرد که عمر برای اقطاع دادن به مردمان همراه زبیر بیرون رفت و به تقسیم پرداخت تا به عقیق رسید. آنگاه گفت: کجایند آنان که طالب اقطاع اند، تاکنون به قطعه یی به از این نگذشته بودم. زبیر گفت: آن را به من ده و عمر چنان کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه ضریر و او از هشام بن عروه و او از پدر خود نقل کرد که عمر همه عقیق را به اقطاع سپرد تا به قطعه خوات بن جبیر انصاری رسید و گفت: کجایند طالبان اقطاع، امروز از این بهتر به اقطاع ندادم. خلف بن هشام بن از ابو بکر بن عیاش و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که عمر بن خطاب زمین مواتی را به اقطاع به خوات بن جبیر انصاری داد که ما از وی خریداریش کردیم. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو بکر بن عیاش و او از هشام و او از

پدر خویش روایتی به همین سان نقل کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از عروه روایت کرد که ابو بکر اراضی بین جرف تا قناه را اقطاع زبیر قرار داد. ابوالحسن مدائنی مرا خیر داد که قناه نهری است که از طائف می آید و به ارضیه و قرقره الکرد می ریزد و سپس به سد معاویه رسیده، از طرف القدوم می گذرد و در پایین قبور الشهداء در احد فرو می رود.

ابو عبید قاسم بن سلام از اسحاق بن عیسی و او از مالک بن انس و او از ربیع و او از جماعتی از علماء روایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع برای بلال بن حارث مزنی اقطاع قرار داد. عمرو ناقد و ابن سهیم انطاکی از هیثم بن جبیل انطاکی و او از حماد بن سلمه و او از ابومکین و او از ابو عکرمه مولای بلال بن حارث مزنی روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به بلال داد که در آن کوه و معدن بود. سپس، اولاد وی قطعه زمینی را از آن اقطاع به عمر بن عبدالعزیز فروختند و در آن زمین معدنی - و به قولی دو معدن - پدید شد. آنان گفتند ما فقط زمین زراعی به تو فروختیم و معدن فروختیم، و نامه یی از نبی صلعم ارائه دادند که بر صحیفه یی نگاشته بود. عمر نامه را بوسید و بر دیدگان نهاد و به ناظر خود گفت: بنگر که از آن چه خارج شده و هزینه به چه میزان بوده، مخارج را منظور و باقی را به ایشان رد کن. ابو عبید از نعیم بن حماد و او از عبدالعزیز بن محمد و او از ربیع بن ابی عبدالرحمن و او از حارث بن بلال بن حارث مزنی و او از پدر خود بلال بن حارث روایت کرد که پیامبر (ص) تمامی عقیق را اقطاع از قرار داد. مصعب زبیری مرا گفت که مالک بن انس حکایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع اقطاع بلال بن حارث قرار داد و در این باب اختلافی میان علمای ما نیست، و نیز کسی

را از اصحابمان نمی‌شناسیم نظری جز این داشته باشد که به معدن زکاة چار يك از يك دهم تعلق می‌گیرد.

مصعب از زهری روایت کرده است که می‌گفت معادن را زکاة است و نیز از او روایت شده که بر معادن خمس قرار می‌گیرد و این قولی است همانند گفته اهل عراق. ایشان امروزه از معادن فرع و ثجران و ذوالمروءة و وادی القری و غیر آن خمس می‌گیرند که این بر پایه قول سفیان ثوری و ابو حنیفه و ابو یوسف و اهل عراق است.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از حسن بن صالح بن حی و او از جعفر بن محمد روایت کرد که رسول الله (ص) چهار زمین فقیران و بئر قیس و الشجرة<sup>۱</sup> را به علی رضی الله عنه به اقطاع داد.

حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جعفر بن محمد مشابیه آن را روایت کرد. عمرو بن محمد ناقد مرا گفت که حفص بن غیاث از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که عمر بن خطاب پنجم را به علی، رضی الله عنهما، به اقطاع داد و غیر آن را نیز علاوه کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خویش روایتی همانند آن نقل کرد:

مردی - که من بهوی وثوق دارم - از مصعب بن عبدالله زبیری حکایت کرد که چاه عروءة بن زبیر به عروءة بن زبیر، و حوض عمرو به عمرو بن زبیر، و خلیج<sup>۲</sup> بنات نائله به فرزندان نائله، دختر فرافضة کلبيه زوجه عثمان بن عفان منسوب است و عثمان بن عفان

۱. فقیران صیغه مثنی و به معنی دو مالک است که نام هر دو فقیر بوده و بدین ترتیب شمار زمینها به چهار می‌رسد.

۲. خلیج در اینجا به معنی کانال آب است که از نهری جدا کنند.

رضی الله عنه آن را احداث کرد و به زمینی که در عرضه اعیان و کشت کرده بود، کشانید. زمین ابوهریره به ابوهریره دوسی منسوب است، و صهوه صدقه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما - در جبل جهینه است. قصر نفیس چنان که گفته می‌شود، منسوب است به نفیس تساجر فرزند محمد بن زید بن عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة بن زید از قوم خزرج که با بنو زریق بن عبد حارثه از همان قوم حلیف اند، و این قصر در حره و اقم مدینه قرار دارد. عبید بن معلی در نبرد احد به شهادت رسید. هم او گفت که نیز می‌گویند وی نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره آزاد کرده معلی بوده است، و این عبید و پدرش از اسرای عین التمر بوده‌اند، و عبید در ایام الحرة<sup>۲</sup> وفات یافته و کنیه اش ابو عبدالله بوده است.

همچنین گفت که چاه عائشه به عائشه بن نمیر بن واقف منسوب است که مرد، و از طایفه اوس بوده است. و چاه مطلب در راه عراق به مطلب بن عبدالله بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم، و چاه ابن المرتفع به محمد بن مرتفع بن نضیر عبدری منتسب است.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبدالله بن جعفر و او از شریک بن عبدالله و او از ابونمر لیثی و او از عطاء بن یسار مولای میمون<sup>۳</sup> هلالیه دختر حارث بن حزن بن بجیر روایت کرد که چون

۱. حلف به معنی اتحاد بین قبایل و عشایر عرب است. طرفین یا اطراف اتحادیه را حلفاء و هریک از آنها را حلیف می‌خوانند. يك فرد معین نیز می‌توانسته است با قبیله‌ی حلیف شود.

۲. چون یزید بن معاویه به خلافت رسید اعیان مدینه از قبول وی سر باز زدند و او مسلم بن عقبه مری را بر آنان گمارد، و مسلم پس از جلوس بر اریکه قدرت سه روز آزادی قتل و غارت داد. این روزها را ایام الحرة نامیدند.

رسول الله (ص) خواست در مدینه بازار برپای کند، گفت: این بازار از آن شما است، و خراجی بابت آن برعهده شما نخواهد بود. عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش محمد بن سائب و نیز شرقی بن قطامی کلبی روایت کردند که چون بختنصر بیت المقدس را ویران ساخت، و از بنو اسرائیل گروهی جلای وطن کردند و گروهی اسیر شدند، طایفه‌یی از ایشان به ناحیه حجاز آمدند و در وادی القری و تیماء و یثرب منزل گزیدند. در یثرب قومی از جرهم و بازماندگان عمالیق می‌زیستند که نخلستان و کشت و زرع داشتند. پس میان آنان مانده، با ایشان درآمیختند و شمارشان همواره افزون می‌گشت و از جرهم و عمالیق کاسته می‌شد. تا جایی که این جماعات را از یثرب راندند و بر آن مستولی شدند و مزارع و مرغزارهای آن، از آن ایشان شد و الی ماشاءالله در آن جای بماندند.

سپس، کسانی که از اولاد سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان در یمن بودند، سرکشی و طغیان کردند و به نعمتهای پروردگار که فراوانی و رفاه زندگی به ایشان عطا کرده بود، کفر ورزیدند. پس خداوند موشهای بزرگی آفرید که در سد ایشان نقب زدند و آن سد بین دوکوه واقع بود و لوله‌هایی داشت که هر زمان می‌خواستند می‌گشودند و آب به قدر حاجت و اراده ایشان جاری می‌شد، و آن سد عرم<sup>۱</sup> بود. پس آن موشان به کار خود ادامه دادند تا عرم را شکافتند و خداوند تعالی باغهای ایشان را غرقه ساخت و درختانشان را از میان برد و اشجار آنان را به کنار و شورگز و اندکی سدر

۱. لفظ عرم خود به معنی سد، و واحد آن عرمه است، و این همان سدی است که بنوسا در پایتخت خود - مارب - بنا کرده بودند و به نام سد مارب معروف شده است. واقعه یاد شده نیمه‌های قرن ششم میلادی رخ داده است.

محدود کرد.

چون مزیقیا، که همان عمرو بن عامر بن حارثة بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان است، این بدید هرچه ملک و آب و چارپایان و غیر آن داشت بفروخت و قوم ازد را نیز همراه خود خواند. آنان با وی به بلاد عک رفتند و در آن جای اقامت گزیدند. چون قوم عک غلبه ازد را بر بهترین جایگاه‌های خود بدیدند، دچار اندوه شدند و به ازدگفتند از پیش ما به جای دیگر روید. مردی یک چشم و کر از قوم ازد که جذع نام داشت برخاسته به جمعی از عک حمله کرد و ایشان را بکشت و جنگ بین ازد و عک بالاگرفت. ازدیان نخست شکست یافتند، لیک بازگشته یورش بردند و جذع در این باب چنین سرود:

مایم بنو مازن بی شک  
جوانان غسان و شجاعان عک  
زود باشد که دانند کدامین ما است بی توانتر

قوم ازد کنار آبی منزل کرده بود که غسان نام داشت و از همین روی آنان را به این نام می‌خواندند.

سپس مردم ازد به هجرت خود ادامه دادند تا به سرزمین حکم بن سعد العشیره بن مالک بن ادد بن زید بن یثجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان رسیدند و با ایشان به نبرد پرداختند و ازد بر حکم غالب شد.

پس از آن، راییشان بر این قرار گرفت که از آن بلاد به جای دیگر روند و این کار بگردند، و جز جمعی که همان جای ماندند، باقی به نجران آمدند و اهل آن دیار با آنان جنگ آغازیدند، و

ایشان پیروز شده در نجران اقامت گزیدند و بعد از آن مقام نیز کوچ کردند، جز دسته‌یی از آنان که به سببی همان جا ماندند. پس به مکه آمدند که اهل آن از جرهم بودند و در بطن مر مقیم شدند. لعلبة بن عمرو مزیقیا از قوم جرهم خواست که زمینهای هموار مکه را بدیشان دهند و آنان امتناع ورزیدند. پس به جنگ دست یازید تا بر آن اراضی چیره شد.

لکن وی و قوم از د آن مکان را آلوده و بیمار و زندگی را در آن سخت دیدند و پراکنده شدند. طایفه‌یی از آنان به عمان و جمعی به سراه و برخی به اثبار و حیره و جماعتی دیگر به شام رفتند، و جذع در این باب گفت: ای مردم از د، هر زمان به سوی رفتید جماعتی از شما بریده و برجای ماند، چنان که گویی دنباله‌هایی بر قوم عرب هستید. از همین روی آنان که در مکه ماندند خزاعه<sup>۱</sup> نام گرفتند. لعلبة بن عمرو مزیقیا و اولاد و من تبع وی به یثرب رفتند. ساکنان یثرب یهودیان بودند و ازدیان خارج شهر اقامت گزیدند، لکن شمار و قدرتشان افزون شد تا جایی که یهود را برون رانده خود در آن وارد شدند و یهودیان خارج شهر منزل گزیدند.

اوس و خزرج پسران حارثة بن لعلبة بن عمرو مزیقیا بن‌ها مرنند و مادر آن دو، قیله دختر ارقم بن عمرو بوده است که گویند زنی هسانیه و از قوم از د بوده، و نیز گویند که از طایفه عذری به شمار می‌رفته است. اوس و خزرج پیش از اسلام وقائع و ایامی<sup>۲</sup> داشتند

۱. خزاعه به معنی تکه بریده از چیزی است.

۲. وقائع جمع اوقیعه و آن به معنی کارزار و حوادث جنگی است، و ایام که جمع یوم است بر این مقام به معنی روزهایی است که طی آن نبردهای مهمی رخ داده و آن روزها به نام همان جنگها شهرت یافته است.

که طی آنها به جنگ آزموده و به برخورد و تلاقی خو کرده بودند، تا آنجا که هیمنه ایشان شهره و صولتشان معروف و دلیریشان زبانزد شد و در دل‌های تازیان کار آنان عظیم افتاد. و حد ایشان نگاه می‌داشتند. پس قلمروشان استوار شد و وابستگان‌شان نیرو گرفتند، و این از آن روی بود که پروردگار اراده اعزاز پیامبر خویش را داشت، و نیز آن قوم را می‌خواست تا به همراهی و نصرت وی اکرام کند.

گویند که چون رسول الله (ص) به مدینه آمد عهده‌یی میان او و یهودان یثرب نوشته شد و با ایشان معاهدت نمود، و نخستین کسانی که از آن جماعت به نقض عهد و شکستن پیمان دست یازیدند یهود بنو قینقاع بودند که رسول الله (ص) ایشان را از مدینه براند. و اول سرزمینی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فتح کرد ارض بنو نضیر بود.

### اموال بنو نضیر

گویند: رسول خدای، صلی الله علیه وسلم، نزد یهودیان بنو نضیر آمد و ابوبکر و عمر و اسید بن حضیر همراه وی بودند. پس، از آنان خواست تا وی را در باب دیه دومرد از بنو کلاب بن ربیعہ — که با او موادعت<sup>۱</sup> داشتند و عمرو بن امیه ضمیری ایشان را کشته

۱. بلانری .

۲. موادعه، مهادنه یا معاهده در اصطلاح حقوق بین‌الملل اسلامی به مفهوم قرارداد بین‌المللی است که میان حکومت اسلامی و سایر سوره‌های حقوق بین‌الملل منعقد می‌گردد و تابع شرایط و مقررات معین شرعی است.

بود - یاری دهند. آنان در پی آن شدند که آسیا سنگی را بر پیامبر افکنند و او از نزد ایشان بازگشت<sup>۱</sup> و گس پیش آنان فرستاد و بفرمود تا به سبب غدر و نقض عهد از بلاد وی کوچ کنند. بنو نضیر از این کار ابا و ورزیدند و اعلام جنگ کردند. رسول الله (ص) سوی ایشان لشکر کشید و پانزده شب آنان را در حصار گرفت. سپس به صلح رضا دادند، بر این قرار که از بلاد وی خارج شوند و آنچه اشتران ایشان حمل توانند کرد - جز آلات حرب و حلقه - با خود برگیرند و زمین و نخلها و حلقه و سایر جنگ افزارها ایشان از آن رسول الله (ص) باشد. زره ها را گویند.

اموال بنو نضیر خالصه رسول الله (ص) بود و اراضی زیر نخلهای ایشان را کشت می کرد که قوت سالانه عائله و همسرانش از آن برآورده می شد و آنچه زیاده می ماند در خرید ستوران و سلاح صرف می کرد. رسول الله (ص) از زمینهای بنو نضیر به ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و ابو دجانة سماک بن خرثه ساعدی و دیگران به اقطاع بداد. امر بنو نضیر در سال چهارم هجرت پیش آمد.

واقعی گوید: مخیریق از طایفه بنو نضیر حبر<sup>۲</sup> عالمی بود و به رسول الله (ص) ایمان آورد و اموال خود را از آن وی ساخت. آن اموال هفت حائط بود که رسول الله (ص) همه را صدقه قرار

۱. بنا به روایات، پیامبر کنار حصار بنو نضیر نشسته انتظار پاسخ می کشید و در این حال یهودیان به شور نشسته رأی چنین دادند که کسی بالای حصار رفته سنگی بر او افکند. لکن جبرئیل رسول را خبر داد و او از آن جای برخاست و راه مدینه پیش گرفت (تاسخ التواریخ، کتاب اول از مجلد دوم).

۲. حبر به معنی دانشمند و پیشوای مذهبی یهودی است.

۳. واژه حائط و نیز لفظ حائر که چند مورد در این کتاب به کار رفته به معنی پرچین ←

داد و عبارت بودند از میثب و صافیة و دلال و حسنی و برقه و اعواف و مشربة ام ابراهیم بن رسول الله (ص)، که همان ماریه قبطیه باشد.

قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که واقعه یهودان بنو نضیر شش ماه پس از نبرد احد رخ داد و رسول الله (ص) ایشان را در حصار گرفت تا رضا دادند که جلای بلد کنند و آنچه اشتران از امتعه - جز زره ها - توانند کشید، با خود برگیرند. آنگاه خداوند در حق ایشان این آیت نازل کرد که: سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم، هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب<sup>۱</sup> - تا آنجا که گوید: و لیخزی الفاسقین<sup>۲</sup>.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن ابی زائده و او از

و دیواری است که از چوب و شاخه درختان و بوته و نظایر آن دور باغ و مزرعه و خانه های روستایی می کشند و نیز به معنی همان باغها و مزارع و خانه هایی است که به این شکل محصور شده است، و اصطلاحاً به آنچه در زبان فارسی «آبادی» نامیده می شود، قابل اطلاق است (البته لفظ حائط به معانی دیگری از جمله دیوار به معنی اعم و همچنین بستان نیز به کار می رود).

۱. سوره حشر، آیه یکم و مقدمه آیه دوم، به معنی: به پاکی می ستاید الله را هر چه در آسمان و در زمین است. و اوست آن تواننده تاوانده به هیچکس نمائنده راست کار راست دانش. الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

۲. قسمت اخیر آیه پنجم همان سوره به معنی: و درد زده و رسوا کند آن فاسقان را (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

محمد بن اسحاق در باب آیه: و ما افاء الله علی رسوله منهم<sup>۱</sup>، روایت کرد که اشاره به بنو نضیر است و مراد از: فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء<sup>۲</sup>، این است که مسلمانان را آگاهی دهد که آن اموال خالصه رسول الله (ص) - بی مساهمت دیگران - است.

رسول الله (ص) آن اموال را میان مهاجران تقسیم کرد، جز اینکه سهل بن حنیف و ابو دجانة اظهار فقر کردند که به ایشان نیز عطا کرد<sup>۳</sup> و در باب: ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله وللرسول<sup>۴</sup> تا آخر این آیه، گفت که خداوند در اینجا تقسیم دیگری را بین مسلمانان وصف می کند.

محمد بن حاتم سمین از حجاج بن محمد و او از ابن جریح و او از موسی بن عقبه و او از نافع و او از ابن عمر حکایت کرد که رسول الله (ص) نخلهای بنو نضیر را سوزانید و قطع کرد که در آن باب حسان بن ثابت گوید:

چه سهل آمد بر بزرگان بنولوی  
حریق آتشی که در بویزه زبانه می کشد

۲۰۱. آیه ششم همان سوره به معنی: هر چیز که الله از مال ایشان یا رسول خویش گردانید، و شما در آن نه اسب تاختید و نه اشتر. لکن الله می گمارد پیغامبران خویش را بر آن که خواهد. (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

۳. این دو تن از انصار - و نه از مهاجران - بودند، و استثناء ایشان نیز از همین روست.

۴. سوره حجر، بخشی از آیه هفتم، به معنی: هر چه الله یا رسول خویش گردانید از جهانیان، آن خدای راست و رسول را (و خویشاوندان رسول را و ناریندان بی پدر را و درویشان را و راه گزریان را.) (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

ابن جریح گوید که در آن خصوص، آیه ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فبأذن الله ولیخزی الفاسقین، نازل شد و لینه همان نخل است. ابو عبید از حجاج و او از ابن جریح و او از موسی و او از نافع و او از ابن عمر روایتی به همین سان نقل کرد. و راوی ابو عمرو شیبانی و راویان دیگری جز او گفته اند که این شعر از ابوسفیان ابن حارث بن عبدالمطلب، و بدین شکل است:

چه سخت آمد بر بزرگان بنو لوی  
حریق آتشی که در بویزه زبانه می کشد

بویله نیز روایت شده است. حسان بن ثابت بدان پاسخ داده و گفته است:

خدای آن حریق را مدام سازد  
و در همه سوی آن لهیب بر افرازد  
اینان را کتابی آمد و ضایعش نهادند  
که کوراند و از تورا بی حاصل افتاده اند

عمرو بن محمد ناقد از سفیان بن عیینه و او از معمر و او از زهری و او از مالک بن اوس بن حدثان نقل کرد که عمر بن خطاب گفت: اموال بنو نضیر از مقوله: مما افاء الله علی رسوله ولم یوجف

۱. آیه ۵ همان سوره به معنی: هر چه بریدید از درختان خرما، لینه، یا گذاشتید بر پای، آن به پسند الله بود و دستوری او تا درد زده و رسوا کند فاسقان را. (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

المسلمون عليه بخيل ولاركاب، بوده و خالصه او به شمار می رفته است که از آن خرج سالانه خانواده خود را پرداخته و باقی را برای تدارک دواب و جنگ افزار در راه خدا صرف می کرده است. هشام بن عمار دمشقی از حاتم بن اسماعیل و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر بن خطاب روایت کرده که رسول الله (ص) سه دسته دارایی خاصه داشت: اموال بنو نضیر و خیبر و فدک. اما اموال بنو نضیر را حبس بر نواب خویس قرارداد، و فدک را از آن مسافران درمانده ساخت و خیبر را به سه جزء تقسیم کرد، دو جزء را میان مسلمانان بهر کرد و جزئی را برای خود و نفقه اهل خویش حبس قرار داد. و آنچه از نفقه ایشان زیاده می ماند به مهاجران تنگدست می داد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سفیان و او از زهری روایت کرد که گفت اموال بنو نضیر در زمرة ما افاء الله علی رسوله ولم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب، به شمار می رفت و خالصه رسول الله (ص) بود. پس آن را میان مهاجران تقسیم کرد و از آن به احدی از انصار نداد جز دو مرد فقیر یعنی سماک بن خرشة ابو دجانة و سهل بن حنیف. حسین از یحیی بن آدم و او از ابوبکر بن عیاش و او از کلبی حکایت کرده که چون رسول الله (ص) بر اموال بنو نضیر دست یافت - و ایشان نخستین کسانی بودند که پیامبر

۱. نواب جمع نایب و به معنی حوادث و اموری است که بر انسان نازل و حادث می گردد، و از جمله مشتمل بر پیش آمدهایی است که فیصله و اصلاح آن بر عهد فرمانروایان قرار دارد، و به طور اخص به هزینهها و مصارفی اطلاق می شده است که فرمانروایان بابت پذیرایی از سفرا و هیاتها و میهمانان ناگزیر از انجام آن بودند. در این قسمت از کتاب (و چند موضع دیگر) کلمه نواب به همین مفهوم اخص به کار رفته است.

بگوچانید - خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان گفت: هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر، که حشر همان جلاست، و آن اموال از مقوله: معالم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب به شمار بود. پس رسول الله (ص) به انصار گفت: برادران مهاجر شما اموالی ندارند، لذا اگر خواهید این اموال و دارایی خودتان را جمیعاً بین شما و ایشان تقسیم کنم، و گرنه شما اموال خود نگاهدارید و من این مال را تنها بین ایشان بهر کنم. پس گفتند این اموال را میان آنان بخش کن و از اموال ما نیز هر چه خواهی بهره ایشان ساز، پس این آیت نازل شد که: ویوثرن علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة<sup>۲</sup>. آنگاه ابوبکر گفت ای جماعت انصار، خداوند شما را جزای خیر دهد. به خدا سوگند که مثال ما و شما به چیز دیگری ماننده نیست، مگر همان که غنوی<sup>۳</sup> گفت:

۱. الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش، نخست فراهم آوردن خاق را (چنانکه دیده می شود واژه حشر در تفسیر خواجه عبدالله به معنی گرد آوردن مردم ذکر شده، حال آنکه بلائری مفهوم دیگر این کلمه یعنی جلاء و کوچ را مورد نظر داشته است. بنا به گفته یی، اول الحشر، جلای یهود از مدینه و حشر ثانی جلای ایشان از جزیره العرب به شام در ایام عمر بن خطاب بوده است. به قولی دیگر حشر اول، حشر یهود از مدینه و حشر ثانی مربوط به روز قیامت است - به همان تفسیر مراجعه شود).

۲. و بر خود می گیرند (ترجیح می دهند) هر چند که خود نیازمندند (سوره حشر، آیه ۹).

۳. طفیل بن عوف بن ضبیس بن دلیف بن کمب بن عوف از عشیره غنی، شاعر توانای عهد جاهلیت. برای روشن شدن زمینه اشعار متن به اختصار یادآور می شود که غنی یکی از عشیره های کوچک عربی منسوب از قبیله قیس بوده و در معرض تاخت و تاز قبایل نیرومندتر قرار داشته است، و از همین رو حامیانی از طوایف قدرتمند

خدای پاداش دهد بنوجعفر را که چون موزه‌های ما بلفزید و فرو غلتیدیم میان آنان که لگد کوبمان کردند و گذشتند روی بر ما ترش نکردند، حالی که گر مادرانمان بدیده بودند مران زحمتی

که ایشان بهرماکشیدند، به راستی که خاطرپرملال می‌داشتند صاحب دولتان بسیاری از ایشان و همه مهتران قوم ما را به خیمه‌های خویش ببردند و گرما و سرپناه عطا کردند.

حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش حکایت کرد که رسول‌الله (ص) زمینی از زمینهای نخل دار بنونضیر برای زبیر بن عوام اقطاع قرار داد. حسین از یحیی و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که رسول‌الله (ص) از اموال بنونضیر اقطاعی قرار داد و زبیر را اقطاع داد. محمد بن سعد کاتب واقفی از انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر و ایشان از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی از اموال بنونضیر را که در آن نخلستان بود اقطاع زبیر قرار داد، و ابوبکر جرف را اقطاعاً به زبیر سپرد. انس در روایت خود گوید که آن

برای خود جستجو می‌کرده است که از آن جمله قبیله بنوجعفر بن کلاب - منسوب از قوم عامر - بوده است. ضمن یکی از این یورشها که به فرماندهی زیدالخیل طائی در محلی به نام محجر (یا محجن) صورت گرفت مردان عشیره غنی منکوب شدند و قبیله ایشان آسیب فراوان دید و گله‌های زیاد و شماری از زنان خود را از دست دادند. در این واقعه بنوجعفر به یاری عشیره آمدند و خستگان و زخمیان را نزد خود بردند و دلسوزی بسیار نشان دادند. اشعار متن درباره همین حادثه است و شاعر بنو جعفر را مهربانتر از مادر وصف کرده است.

زمین موات بود و عبدالله بن نمیر در حدیث خود گوید که عمر تمامی عقیق را اقطاع زبیر قرار داد.

### اموال بنو قریظه

گویند: رسول‌الله (ص) شبهایی از ذوالقعدة و چند شب از ذوالحجه سال پنجم را به محاصره بنوقریظه پرداخت و حصار ایشان پانزده شبانه به درازا کشید. آنان از جمله کسانی بودند که در غزوه خندق برضد رسول‌الله (ص) اعانت کرده بودند، که آن غزوه احزاب بود. سپس به داوری وی تن در دادند و سعد بن معاذ اوسی برایشان داوری کرد و حکم چنین داد که هر که تراش تیغ بر او جاری شده کشته شود و زنان و کودکان به اسارت در آیند و اموالشان میان مسلمانان بهر گردد. پس رسول‌الله (ص) آن را تنفیذ کرد و گفت همانا حکم به رای خداوند و رسول او دادی.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که رسول‌الله (ص) چون از جنگ احزاب فارغ شد، به مکان شستشوی درآمد تا تن خود بشوید، پس چپ‌تیل نزد او آمد و گفت یا محمد سلاح جنگ باز کردید و ما هنوز سلاح خود زمین ننهاده‌ایم، به جنگ بنوقریظه بشتاب. عائشه گفت ای رسول‌الله، من او را از خلال در بدیدم و غبار بر سرش نشسته بود.

۱- کنایه از رسیدن به سن باوغ است. احتمال می‌رود در آن زمان یهودیان - و شاید نصاری نیز - بر حسب سنت هنگام رسیدن به سن باوغ موی می‌سزیدند (رک: تورا، سفر داوران، باب ۱۳، آیه ۵ و باب ۱۶، آیه ۱۷).

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ابو جعفر خطمی و او از عماره بن خزیمه و او از کثیر بن سائب روایت کرد که بنو قریظه بر پیامبر (ص) عرضه شدند و هر که از ایشان به سن احتلام رسیده یا بر عانه اش موی دمیده بود، کشته شد و آن که به احتلام نرسیده یا عانه وی نروئیده بود، رها شد.

و هب بن بقیه از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که گفت حی بن اخطب با رسول الله (ص) عهد کرد که احدی را به ضد او یاری ندهد و خدای را بر آن کفیل گرفت. پس چون او و پسرش را روز قریظه بیاوردند رسول الله (ص) گفت همانا که کفالت به نیکی انجام گرفت، سپس بفرمود تا خود و فرزندان را گردن زنند.

بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر روایت کرد که گفت از زهری پرسیدم آیا بنو قریظه زمینی داشتند؟ گفت: قطعاً، و رسول الله (ص) آن را میان مسلمانان به سهام تقسیم کرد. حسین بن اسود مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابوبکر بن عیاش و او از کلپی و او از ابوصالح و او از ابن عباس نقل کرد که رسول الله (ص) اموال بنو قریظه و خیبر را میان مسلمانان قسمت کرد. ابو عبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح کاتب لیث و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) بنو قریظه را در محاصره گرفت تا به حکمیت سعد بن معاذ رضا دادند و او حکم به قتل مردان و بردگی زنان و کودکان و تقسیم اموالشان داد. و در آن روز فلان و فلان تعداد از مردان ایشان به قتل رسید.

۱. تعداد کشتگان بین چهارصد تا نهصد نفر روایت شده است.

### خیبر

گویند: رسول الله (ص) در سال هفت به جنگ خیبر دست یازید. اهل خیبر کار را با وی به تأخیر و اطاله گذرانیده، با مسلمانان به قتال پرداختند. پس رسول الله (ص) قریب یک ماه ایشان را در محاصره داشت، و از آن پس با وی صلح کردند، بر این قرار که جان و اولادشان مصون ماند و جلای بلد کنند و زمینها و زرینه و سیمینه و جامه های خود را - جز آنچه بر بدنها دارند - برای مسلمانان بازگذارند و چیزی از وی پوشیده ندارند. آنگاه به پیامبر (ص) گفتند که ما را در فن زراعت و نگاهداری نخل دانشی است پس ما را در اینجا بازگذار و رسول الله (ص) ایشان را به جای گذاشت و نیمی از حاصل میوه و حبوب را حق عمل آنان قرار داد و گفت شما را استقرار دادم مادام که خداوند استقرارتان دهد. چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید در ایشان و بسا ظاهر شد و زحمت مسلمانان فراهم کردند. پس عمر ایشان را براند و خیبر را میان مسلمانانی که سپمی<sup>۱</sup> در آن داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از زیاد بن طفیل و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که گفت از ابن شهاب درباره خیبر سؤال کردم و او مرا خبر داد که شنیده است رسول الله (ص) آن را به عنوه<sup>۲</sup> و پس از جنگ فتح کرد و از مقوله مما افاء الله علی رسوله

۱. تقسیم خیبر به سهمها و اعطاء آن به مسلمانان ضمن صفحات آتی همین فصل کتاب ذکر شده است.

۲. عنوه گرفتن چیزی است به قهر و غلبه. فتح بلاد به عنوه به مفهوم گشودن آنها

صلعم بوده است. پس رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و میان مسلمانان قسمت کرد. اهل خیبر جمعی به جای ماندند و گروهی به ترك دیار گفته جلای بلد کردند. آنگاه رسول الله (ص) ایشان را به مزدوری بخواند و آنان چنان کردند.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمة و او از عبیدالله بن عمر و او از نافع و او از ابن عمر نقل کرد که رسول الله (ص) سوی اهل خیبر شد و با ایشان به قتال پرداخت تا آنان را بر آن داشت که به قصر خود پناه برند و بر اراضی و نخلهای ایشان چیره شد و با آنان صلح کرد. براین قرار که از ریختن خونشان خودداری شود و جلای بلد کنند و آنچه اشترانشان حمل توانند کرد با خود بگیرند و زرینه و سیمینه و زره هایشان از آن رسول الله (ص) باشد. و برایشان شرط کرد که چیزی را مکتوم و پنهان ندارند و اگر چنین کنند ذمه و عهدی برای آنان نباشد. آنگاه پوست گوسپندی را که در آن خواسته و گوهر بود مخفی ساختند و آن به حی بن اخطب تعلق داشت که هنگام جلای بنو نضیر با خود به خیبر آورده بود. رسول الله (ص) به سعیه بن عمرو گفت آن کیسه حی که با خود از جانب بنو نضیر آورده بود کجاست؟ گفت در کار جنگها و منارج مصرف شد. گفت: از آن، زمان اندکی گذشته و خواسته بسیار بوده است، حی پیش از آن کشته شده بود. پس رسول الله (ص) سعیه را نزد زبیر فرستاد. و او وی را عذاب داد و آنگاه گفت که حی را می دیدم گرد ویرانه پی در این حوالی همی گشت. پس به

۱۰ جنگ و بی عقد صلح بوده و آثار حقوقی آن نسبت به حالتی که بادی بدماج و توافق کشوده می شد بسیار متفاوت بود. برای فاتح بدعوه حق تصرف وسیعی نسبت باموال و نفوس و اعراض مغلوبان پدید می آمد.

خرابه رفته جستجو کردند و کیسه را بیافتند. رسول الله (ص) دو پسر ابوالحقیق را بکشت که یکی از ایشان شوهر صفیه دختر حی بن اخطب بود، و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را به خاطر نقض عهدی که کرده بودند قسمت کرد.

پس چون خواست که ایشان را از آن مکان براند گفتند ما را بهل تا در این اراضی به جای مانیم و به اداره و انجام امور آن قیام کنیم، و رسول الله (ص) و اصحاب وی غلامانی نداشتند تا به کار آن زمینها پردازند و خود نیز فراغت انجام آن را نداشتند. پس رسول الله (ص) خیبر را به آنان داد براین قرار که نیمی از محصول هرگونه کشت و نخل از آن ایشان باشد و آنچه ماند به رسول الله (ص) تعلق گیرد.

عبدالله بن رواحه همه ساله نزد ایشان آمده حاصل به میزان همی آورد و نیم بهر ایشان می گذاشت. پس، از سختگیری او در کار ممیزی شکایت به رسول الله (ص) بردند و خواستند که او را به رشوه بفریبند. وی گفت ای دشمنان خدا آیا مرا به مال حرام تطمیع می کنید؟ همانا که مرا محبوبترین مردم نزد شما فرستاده و شما جماعت نزد من از خرس و بوزینه منفورترید، لکن کینه من نسبت به شما و دوستی من در باره وی، مرا بر آن نخواهد داشت که از اجرای عدالت در حق شما خودداری کنم. پس گفتند زمین و آسمانها بر همین عدالت بر پای است. و گفت که رسول الله (ص) در چشم صفیه دختر حی سبزی مشاهده کرد و گفت ای صفیه این سبزی از چیست؟ گفت در حالی که سرم در آغوش پسر ابوالحقیق بود خفته بودم و در خواب دیدم که ماه در آغوشم قرار گرفت. پس او را از آن خبر دادم و وی مرا سیلی زد و گفت آیا آرزوی شاه

گفت که آن خیبر است و دربارهٔ و آخری لم یقدروا علیها گفت که فارس و روم باشد.

عمرو ناقد از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به سی و شش سهم قسمت کرد و هر سهم را نیز به صد بخش دیگر تقسیم کرد و نصف آن را برای نواب خویش کنار نهاد و نیمهٔ دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. از آنچه تقسیم شد شق و نطاة و ضمانت آن، و از آنچه وقف شد کتیبه و سلالم سهمی رسول الله (ص) گردید. و چون این اموال به دست رسول الله (ص) افتاد کشاورزانی نداشت تا برای کار روی زمین کفایت کنند. پس آن را به یهودیان داد تا در برابر نیمی از محصول کشت کنند. در زمان حیات رسول الله (ص) و ابوبکر وضع به همین قرار ادامه داشت و در عهد عمر چون دارایی مسلمانان زیاد شد و توانستند به کشت اراضی پردازند یهودیان را به شام کوچانید و این اموال را بین مسلمانان تقسیم کرد.

بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که چون رسول الله (ص) خیبر را فتح کرد، کتیبه سهم خمس آن قرار گرفت و شق و نطاة و سلالم و وطیح به مسلمانان رسید که آن را در قبال نیمی از محصول در دست یهود باقی گذارد و فوایدی که خداوند از آن اراضی به دست می‌داد میان مسلمانان تقسیم می‌شد، تا آن که عمر رقبهٔ اراضی را بین ایشان به نسبت سهمشان قسمت کرد. ابو عبید از علی بن معبد و او از ابوالملیح و او از میمون بن مهران روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را بین بیست تا سی شبانه در حصار گرفت.

یثرب در سن داری؟ گفت: و رسول الله (ص) را بیش از همهٔ مردمان دشمن می‌داشتم، چه شوهر و پدر و برادرم را کشته بود و او همواره پوزش خواسته همی گفت که پدرت در میان اعراب فتنه انگیخت. و آنقدر گفت و گفت تا آن بغض از خاطر من برد. هم او گفت که رسول الله (ص) به هر يك از زنانش همه ساله هشتاد بار شتر خرما و بیست بار جو از حاصل خیبر همی داد. نافع گوید که در عهد عمر بن خطاب میان مسلمانان به فتنه و ایذاء پرداختند و خیانت و غش ظاهر کردند و این عمر را از بالای خانه‌یی به زیر افکندند و دو دستش را بشکستند. پس عمر (رض) آن اراضی را میان مسلمانان اهل حدیبیه که در واقعهٔ خیبر حضور داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را که در دو قلعهٔ وطیح و سلالم بودند محاصره کرد، و زمانی که یقین حاصل کردند که هلاک خواهند شد از وی خواستند ایشان را اجازت دهد تا از آن جای خارج شوند و از ریختن خونشان خودداری شود و او نیز چنان کرد. پیش از آن رسول الله (ص) همهٔ اموال ایشان مشتمل بر شق و نطاة و الکتیبه و تمامی قلعه‌های آنان - جز آنچه در این دو قلعه بود - به دست آورده بود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از شعبه و او از حکم و او از عبدالرحمن بن ابی لیلی در باب این قول خدای تعالی که و اثابهم فتحاً قریباً<sup>۳</sup>.

۱. صفيه گفت.

۲. اشاره به اهل خیبر است.

۳. و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیک (سوره فتح، آیه ۱۸).

۱. و چیز دیگری که دست نیافتند بر آن (سوره فتح آیه ۲۱).

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار نقل کرد که رسول الله (ص) خیبر را به ۳۶ سهم قسمت کرد. هجده سهم به خاطر هزینه‌ها و امور مردم و پذیرایی از هیأتها که بر عهده رسول الله (ص) بود سهمی او شد و هجده سهم دیگر نیز تقسیم شد که هر سهم به یکصد مرد رسید. حسین از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از یحیی بن سعید روایت کرد که گفت شنیدم بشیر بن یسار می‌گفت: تقسیم خیبر به سی و شش سهم و هر سهم مشتمل بر صد سهم دیگر بود. از آن میان هجده سهم نصیب مسلمانان شد که بین خود تقسیم کردند و از آن تقسیم سهم رسول الله (ص) مساوی هر يك از ایشان بود، و هجده سهم دیگر برای افراد و هیأتهایی که بر رسول الله (ص) وارد می‌شدند و مخارجی که بر عهده داشت اختصاص یافت.

عمر و ناقد و حسین بن اسود مرا گفتند که وکیع بن جراح از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) ابن رواحه را به خیبر فرستاد و او نخلها را بر ایشان به میزان گرفت و سپس آنان را مخیر ساخت که آن را بپذیرند یا رد کنند و آنان گفتند این حق است و آسمانها و زمین بر همین اساس استوار است. اسحاق بن ابی اسرائیل از حجاج بن محمد و او از ابن جریج و او از قول مردی از اهل مدینه روایت کرد که پیامبر (ص) با اولاد ابوالحقیق مصالحه کرد بر این شرط که گنجی را پنهان ندارند و ایشان آن را کتمان کردند پس خونهایشان حلال شد.

ابو عبید از علی بن معبد و او از ابوالملیح و او از میمون بن مهران روایت کرد که اهل خیبر برای خود و فرزندانشان امان گرفتند، بر این قرار که آنچه درون قلعه بود از آن رسول الله (ص)

باشد. و گفت که اهل خانه‌یی در آن قلعه با رسول الله (ص) بر سر تشدد و قهر بودند و او به آنان گفت دشمنی شما را با خداوند و رسولش همی دادم، لکن این معنی مرا از آن باز نمی‌دارد که آنچه به دوستانتان دادم از شما دریغ دارم. و شما با من وعده کردید که اگر چیزی را پنهان دارید خونهایتان بر من حلال شود، اکنون جامه‌های شما چه شد؟ گفتند آن را در جنگ خود صرف کردیم. پس به فرمان وی اصحاب به مکانی که آن اشیاء در آن بود رفتند و بکاویدند و بیافتند، و آنگاه گردنهای ایشان را بزد.

عمر و ناقد و محمد بن صباح از هشیم و او از ابن ابی لیلی و او از حکم بن عتیبه و او از مقسم و او از ابن عباس روایت کرد که رسول الله (ص) اراضی و نخلهای خیبر را در ازای نیمی از محصول در دست اهل آن بلد باقی نهاد.

محمد بن صباح از هشیم بن بشیر و او از داود بن ابی هند و او از شعبی نقل کرد که رسول الله (ص) در قبال نصف فواید، خیبر را به اهل آن واگذارند، و عبدالله بن رواحه را برای ارزیابی حاصل خرما - و یا نخل - گسیل داشت و او این کار بکرد و آن را به دو نیمه تقسیم نمود و ایشان را مخیر ساخت که هر يك را خواهند برگیرند و آنان گفتند آسمان و زمین به همین عدل برپای ایستاده است. جمعی از اصحاب ابویوسف ما را حکایت کردند که ابویوسف از مسلم اعور و او از انس روایت کرد که عبدالله بن رواحه به اهل خیبر گفت اگر خواهید من میزان گیرم و شما را در انتخاب مخیر سازم و اگر خواهید شما چنین کنید و مرا مخیر سازید.

۱. در اینجا واژه آنیه به کار رفته که به معنی ظروف و جامها و گلدانها است، لکن شاید در اصل وانیه بوده است که به معنی رشته مروارید و در است (هر چند مترجم لفظ وانیه و تردید در این باب را جای دیگری مشاهده نکرده است).

آنان گفتند آسمان و زمین به همین گونه استوار باشد. قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از یونس بن یزید و او از زهری روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به عنوه و پس از جنگ بگشود، پس آن را تخمیس کرد و چهار پنجم دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. عبدالاعلی بن حماد نرسی ما را حکایت کرد که از مالک بن انس خواندم که از قول ابن شهاب روایت کرده بود که رسول الله (ص) فرمود: در جزیره العرب دو دین قابل جمع نخواهد بود. پس عمر بن خطاب رضی الله عنه در این باب تفحص کرد و چون اطمینان و یقین یافت که رسول الله (ص) گفته است در جزیره العرب دو دین جمع نخواهد شد پیوسته را از خیبر براند.

ولید بن صالح از واقدی و او از شیوخ خود روایت کرد که رسول الله (ص) از سهم خود در خیبر اطعام<sup>۱</sup> مقرر داشت. پس برای هر یک از زنان خود هشتاد بار خرما و بیست بار جو قرار داد و برای عموی خود عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه

۱. اطعام به معنی طعمه قرار دادن است و در این مقام هیچیک از دو لفظ به معنی رایج در زبان فارسی به کار نرفته بلکه اصطلاحات حقوقی معینی هستند که بر حسب مورد به معانی زیر به کار می‌رفته‌اند:

الف) رزق و مقرری سالانه که از حاصل و درآمد ملک معینی در حق کسی برقرار شود.

ب) حق انتفاع مادام‌العمر از دبه و ملک معین (چیزی مشابه عمری در حقوق مدنی امروز ایران) در این معنی واژه طعمه و مصدر اطعام به مفهوم اقطاع نزدیک می‌شود.

ج) خراج ملک که به کسی واگذار شود تا برای هزینه خود بگیرد.

د) عاریه دادن ملک برای زراعت و استفاده موقت عاریه‌گیرنده.

دویست بار و ابوبکر و عمر و حسن و حسین و جمعی دیگر و همچنین اولاد مطلب بن عبد مناف را تعدادی بارهای معین مقرر داشت، و سند ثابتی از این بابت بنوشت. ولید از واقدی و او از اقلح بن حمید و او از پدر خویش نقل کرد که گفت عمر بن عبدالعزیز تولیت کتیبه را به من داد و ما سهمی ورثه اطعام شوندگان را همی دادیم و جزء آمار ما بودند.

محمد بن حاتم سمین از جریر بن عبدالحمید و او از لیث و او از نافع روایت کرد که رسول الله (ص) خیبر را در ازای نیمی از محصول به اهل آن واگذار کرد که در مدت زندگانی رسول الله (ص) و ابوبکر و آغاز خلافت عمر در دست ایشان باقی بود. سپس عبدالله بن عمر برای کاری نزد ایشان آمد و آنان شبانه بر وی حمله بردند. پس عمر ایشان را از آن سرزمین اخراج کرد و آن را میان مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند قسمت کرد و برای زنان پیامبر (ص) سهمی در آن قرار داد و گفت هر یک از شما که خواهید توانید از ثمره سهم بگیرید و هر کدام که خواهید ملک برگزید، و این برای خود و ورثه ایشان بود. حسین بن اسود از ابوبکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت خیبر به یکمزار و پانصد و هشتاد سهم تقسیم شد و تعداد مردان نیز یکمزار و پانصد و هشتاد بود که از این شمار، آنان که در حدیبیه حاضر بودند یکمزار و پانصد و چهل تن و تعدادی که با جعفر بن ابی طالب به سرزمین حبشه رفته بودند چهل مرد بودند.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که رسول الله (ص) زمین را با نخل و اشجار در خیبر اقطاعاً به زبیر داد.

فدك

گویند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر محیصه بن مسعود انصاری را نزد اهل فدك فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد. رئیس آنان مردی بود که به وی یوشع بن نون یهودی می گفتند. پس ایشان با رسول الله (ص) صلح کردند، براین اساس که نصف خاک فدك را به وی دهند و این از آنان پذیرفته شد و بدین سان نیمی از فدك خالصه رسول الله (ص) گردید، زیرا که مسلمانان به خاطر آن اسبی و اشتری نتاخته بودند، و آنچه فواید آن بود برای مسافران درمانده صرف می شد. اهل فدك همچنان در آن باقی بودند تا عمر رضی الله عنه به خلافت رسید و یهود حجاز را براند و ابو هیثم مالک بن تیهان - و به قولی تیهان - و سهل بن ابی حیثمه و زید بن ثابت را که همگی از انصار بودند به آنجا فرستاد. پس ایشان نیمی از خاک فدك را به قیمت عادلانه تقویم کردند و عمر آن بها را به یهودیان پرداخت و ایشان را به شام کوچانید.

سعید بن سلیمان از لیث بن سعد و او از یحیی بن سعید حکایت کرد که اهل فدك با رسول الله (ص) مصالحه کردند، براین اساس که نصف اراضی و نخلها از آن ایشان باشد. هنگامی که عمر آنان را از آن جای براند کسانی را فرستاد تا حساب سهم ایشان را از زمین و نخل روشن سازند و آن را بدیشان بداد. بکر بن هیثم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که عمر بن خطاب نیمی از بهای زمین و نخلهای اهل فدك را به آنان پرداخت.

حسین بن اسود ما را حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابن ابی

۱. اشاره به آیه ششم از سوره حشر.

زائده و او از محمد بن اسحاق و او از زهری و عبدالله بن ابی بکر و یکی از فرزندان محمد بن مسلمه روایت کرد که برخی از بازماندگان اهل خیبر در جای خود بماندند و حصار گرفتند، و از رسول الله (ص) خواستند که از ریختن خونهای ایشان خودداری کند و به آنان اجازه جلائی بدهد و چون اهل فدك این پیشنهاد را به رفتاری همانند آن رضایت دادند. فدك خالصه رسول الله (ص) و از مقوله: لم یوجف المسلمون علیها بخیل ولا ركاب بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبدالله بن ابی بکر روایتی مشابه نقل کرده و افزوده است که از جمله کسانی که نزد اهل خیبر رفتند یکی محیصه بن مسعود بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابراهیم بن حمید و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر رضی الله عنه نقل کرد که گفت رسول الله (ص) سه دارایی خاصه داشت: اراضی بنونضیر که حبس نواب وی بود، و خیبر که آن را به سه جزء تقسیم کرد، و فدك که به مسافران درمانده اختصاص داشت.

عبدالله بن صالح عجلی از صفوان بن عیسی و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از عروة بن زبیر روایت کرد که زنان پیامبر (ص) عثمان بن عفان را نزد ابو بکر فرستاده میراث خود را از سهم رسول الله (ص) در خیبر و فدك درخواست کردند. عائشه به ایشان گفت: آیا از خدای نمی هراسید، مگر نشنیده اید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم می گفت: آنچه را به عنوان صدقه باز می گذاریم میراث ما نخواهد بود. همانا که این اموال به آل محمد و برای واردان و میهمانان ایشان اختصاص خواهد داشت، و چون بمیرم این امر به ولی امر پس از من راجع است. گفت که آنان

دست پداشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از صفوان بن عیسی زهری و او از اسامه و او از ابن شهاب و او از عروه روایتی مشابه آن نقل کرد. ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبدالرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که بنو امیه فدک را مصادره کردند و سنت رسول الله (ص) را در خصوص آن دگرگونه ساختند. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه به ولایت رسید آن را به حال پیشین اعاده کرد.

عبدالله بن میمون مکتب از فضیل بن عیاض و او از مالک بن جمونه و او از پدر خود حکایت کرد که فاطمه به ابوبکر گفت رسول الله (ص) فدک را برای من قرار داد، پس آن را به من ده و علی بن ابی طالب بر این معنی گواهی داد. از او شاهد دیگری خواست و ام ایمن به سود وی شهادت داد. گفت ای دختر رسول الله همی دانی که کار جز با شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن راست نیاید. پس او منصرف شد. روح الکرا بیسی از زید بن حباب و او از خالد بن طهمان و او از مردی که به نظر روح، جعفر بن محمد بوده است روایت کرد که فاطمه رضی الله عنها به ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت فدک را به من ده زیرا رسول الله (ص) آن را برای من قرار داد. وی بینه خواست و او ام ایمن و رباح آزاد کرده پیامبر (ص) را بیاورد و آن دو به سود وی در این باره شهادت دادند. پس بگفت که این امر جز با شهادت یک مرد و دو زن میسر نیست.

ابن عائشه تیمی از حماد بن سلمه و او از محمد بن سائب کلبی و او از ابو صالح باذام و او از ام هانی روایت کرد که فاطمه دختر رسول الله (ص) نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و به وی گفت: پس از مردن، وارث تو که خواهد بود؟ گفت: اهل و اولادم.

گفت: پس سبب چیست که باید تو، و نه ما، از رسول الله (ص) ارث ببریم؟ گفت: ای دختر رسول الله سوگند به خدای که از پدر تو نه طلا، نه نقره و نه فلان و نه فلان به ارث برده‌ام. گفت: سهم ما در خیبر و صدقه ما در فدک را گویم. گفت: ای دختر رسول الله شنیدم که رسول الله (ص) می‌گفت: همانا که آن طعمه‌ی است که خداوند در طول حیات نصیب من ساخته و چون بمیرم میان مسلمانان باشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر بن عبدالحمید و او از مغیره روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز بنو امیه را گرد آورد و گفت: همانا فدک از آن پیامبر (ص) بود و از آن انفاق می‌کرد و معاش می‌ساخت و به مستمندان بنو هاشم می‌رسید و بیوه‌های ایشان را همسر می‌داد، و فاطمه خواست که آن را به وی بخشد و او ایام کرد. چون پیامبر وفات یافت ابوبکر به همان شیوه رسول الله (ص) عمل کرد. سپس ولایت به عمر رسید و او نیز همان رفتار پیشه کرد و اکنون من تاکید می‌کنم که آن را به حالت پیشین اعاده کرده‌ام.

سریج بن یونس از اسماعیل بن ابراهیم و او از ایوب و او از زهری در باب این قول خدای تعالی که: فما او جفتم علیه من خیل ولارکاب، روایت کرد که منظور قریه‌های عربی<sup>۱</sup> خاصه رسول الله از قبیل فدک و فلان و فلان است.

ابو عبید از سعید بن عفیر و او از مالک بن انس روایتی کرد -

۱. قریه‌های عربی در ترجمه «قری عربیه» آورده‌شد. گاهی این دو کلمه را مجموعاً اسم خاص یعنی یک نام جغرافیایی معین تلقی می‌کنند. لکن به گفته البکری «قری عربیه هر قریه‌ی در سرزمین عرب است از قبیل خیبر و فدک و سوارقیه و امثال آن.» (رک. ابو عبیدالله بن عبدالعزیز البکری الأندلسی - معجم ما استعجم، الجزء الاول).

که ابو عبید گوید ندانم مالک نیز از زهری نقل کرده یا نه - و گفت که عمر یهود خیبر را براند و ایشان از آنجای برون شدند، اما یهودیان فدک را نیمی از ثمرات و نیمی از اراضی بود، چه رسول الله (ص) با ایشان به همین قرار مصالحه کرد. پس عمر بهای نیمی از ثمره و اراضی را به زر و درهم و زینهای اشتران به آنان پرداخت و آنگاه ایشان را براند. عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع رصفی و او از پدرش و او از ابو برقان حکایت کرد که چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خطبه‌یی خواند و گفت فدک از مقوله: *مما افاء الله علی رسوله و لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب، بود.* پس فاطمه رحمها الله تعالی آن را از وی بخواست و او گفت تو را نرسد که آن را از من تقاضا کنی و من نیز نتوانم که آن را به تو دهم. هرچه فواید از آن حاصل می‌شد برای در راه ماندگان صرف می‌کرد. سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم به خلافت رسیدند و فدک را بسر همان قرار که رسول الله (ص) گذارده بود نهادند. چون معاویه ولایت یافت آن را به مروان بن حکم به اقطاع داد و مروان به پدر من و عبدالملک هبه کرد و از آن من و ولید و سلیمان شد. چون ولید به ولایت رسید حصه‌اش را از وی تقاضا کردم و او آن را به من بخشید. از سلیمان نیز سهم وی را درخواست کردم و او نیز به من هبه کرد. پس همه ملک را یکجا کردم و مالی از آن نزد من محبوبتر نبود، اکنون گواه باشید که آن را به حالت پیشین بازگردانیدم.

چون سال دویمت و ده فرا رسید مأمون به عبدالله بن هارون الرشید فرمان داد تا آن را به اولاد فاطمه دهند و در این باب به قثم بن جعفر عامل خود در مدینه چنین نوشت:

اما بعد، همانا که امیرالمؤمنین بنا به مکانت خویش در دیانت پروردگار، و خلافت رسول او صلی الله علیه وسلم، و قرابت به

وی، اولی است بر دیگران در این که سنت او شیوه خود سازد و فرمان وی تنفیذ کند و بخشایش و صدقه او به کسانی دهد که وی عطایایی به ایشان بخشیده یا صدقاتی بر آنان تصدق کرده است. و توفیق امیرالمؤمنین و پناه او از ارتکاب معاصی به خداوند است و رغبتش، در عمل به آنچه سبب تقرب به وی گردد، هم به اوست. رسول خدای صلی الله علیه و سلم فدک را به فاطمه دختر پیامبر (ص) عطا کرد و صدقه او قرارداد، و این امری بود آشکار و همگان شناخته، و آل رسول را در باره آن اختلافی نیست، و آنان در خصوص این ملک، که فاطمه از حیث تصدیق قولش نسبت بدان اولی از دیگران بوده است، همواره به طرح ادعا پرداخته‌اند. پس رای امیرالمؤمنین بر این قرار گرفت که به خاطر تقرب به پروردگار در برپایی حق و عدالت او، و نزدیکی به رسول الله (ص) در تنفیذ امر و صدقه وی، آن را به وارثانش اعاده کند و به ایشان تسلیم دارد. از این روی فرمان داد تا این مطلب در دیوانها ثبت کنند و به عاملان وی همی نویسند. پس از آن که خداوند پیامبر خویش صلی الله علیه را نزد خود خواند در موسم حج منادی ندا می‌کرد که هر که را حقی در صدقه یا هبه یا وعده‌یی است، قول وی پذیرفته و وعده‌اش بر آورده خواهد شد. همانا فاطمه رضی الله عنها بر هر کس دیگر اولی است که گفته‌اش، در باب آنچه رسول الله (ص) صدقه او قرار داده بود، مورد تصدیق قرار گیرد. امیرالمؤمنین نامه‌یی به مبارک طبری آزاد کرده خود نوشته و به وی دستور داده است که فدک را به تمامی حدود و حقوق منسوب بدان و آنچه از بردگان و غلات و غیره در آن باشد به ورثه فاطمه دختر رسول الله (ص) بازگرداند و به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - که امیرالمؤمنین تولیت اقدام

در امور آن، و به نفع صاحبان آن، را به ایشان سپرده - تسلیم دارد؛ از این رای امیرالمومنین، که خداوند در پاب اطاعت از خویش و توفیق در نزدیکی به خود و رسول الله (ص) به وی الهام کرده، آگاه باش و از سوی خود به دیگران آگاهی ده، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله چنان رفتار کن که با مبارک طبری داشتی، و در اموری که اداره و عمران و فراوانی حاصل آن ایجاب کند، به ایشان عنایت داشته باش ان شاء الله والسلام.

روز چهارشنبه دو شب مانده به آخر ذی القعدة سال دو پست و ده تحریر یافت.

چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به وضع فدک به حالی که پیش از مامون بود بازگردد.

### کار وادی القری و تیماء

گفته اند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر به وادی القری آمد و اهل آن را به اسلام دعوت کرد. آنان امتناع کرده به نبرد پرداختند و رسول الله (ص) آن مکان را به عنوه فتح کرد و خداوند اموال اهل آن را غنیمت وی ساخت و مسلمانان را ائاث و امتعه نصیب شد. رسول الله (ص) آنرا تخمیس کرد و نخلها و اراضی را در دست یهودیان باقی نهاد و ایشان را بر همان قرار که با اهل خیبر داشت عامل قرار داد. به قولی عمر یهود آن بلد را براند و آن جای را میان کسانی که در جنگ شرکت داشتند قسمت کرد، و به قولی دیگر ایشان را از آن مکان تراند چه از حجاز بیرون بود. اکنون آن بلد به قلمرو مدینه و نواحی آن افزوده شده است.

جمعی از اهل علم مرا خبر دادند که رفاعه بن زید جد نامی غلامی

را به رسول الله (ص) هدیه کرد که وی را مدعم گفتندی، و در غزوه وادی القری، به هنگامی که بار رسول الله (ص) را به زمین می نهاد، تیری که پرتاب کننده اش دانسته نبود به وی اصابت کرد. آنگاه گفته شد: ای رسول خدا مبارک باد بر غلامت، تیری به وی خورد و شهید شد. گفت: هرگز، آن ردایی که روز خیبر از غنائم برداشت، بر او آتش خواهد افروخت.

شیبان بن فروخ از ابوالاشهب و او از حسن روایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد فلان دلاور شهادت یافت. گفت در عبایی که به خیانت برگرفت به آتش کشیده خواهد شد. عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از جریری و او از عبدالله بن سفیان و او از حبیب بن شهید و او از حسن حکایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد مبارکت باد، فلان دلاور شهید شد. پس او گفت در عبایی که به خیانت گرفت به آتش کشیده خواهد شد.

گویند که چون اهل تیماء از کار رسول الله (ص) در مقهور ساختن مردم وادی القری آگاه شدند، با وی به شرط جزیه مصالحه کرده در بلاد خود ماندند و اراضی خویش را حفظ کردند. رسول الله (ص) عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه را بر وادی القری والی ساخت و پس از پیروزی یزید بن ابی سفیان را بر تیماء ولایت داد و او همان روز فتح تیماء اسلام آورده بود. عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که عمر بن خطاب مردم فدک و تیماء و خیبر را کوچانید و گفت که جنگ رسول الله (ص) با اهل وادی القری در جمادی الاخر سال هفت انجام گرفت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به طول پرتاب تازیانه بی در وادی القری اقطاع حمزه بن نعمان بن هوزة عذری قرار داد، و او بزرگ

بنوعذره و نخستین کس از اهل حجاز بود که صدقه بنوعذره را برای پیامبر (ص) آورد. علی بن محمد بن عبدالله مولای قریش از عباس بن عامر و او از عموی خود حکایت کرد که عبدالملک بن مروان نزد یزید بن معاویه آمد و گفت ای امیرالمومنین، همانا معاویه زمینی را از برخی یهودیان در وادی القری خرید و علاوه بر آن زمینی را هم احیا کرده، و تو به این اموال عنایتی مبدول نمی داری، لذا رو به خرابی است و حاصل آن قلت یافته است. آن را به اقطاع من ده، این مال بهای چندانی ندارد. یزید گفت: ما را در امور بزرگ بخلی نیست و امور کوچک از نظرمان دور نمی ماند. گفت ای امیرالمومنین حاصلش فلان اندازه است. گفت از آن تو باشد، و چون برفت یزید گفت: این همان کسی است که می گویند پس از ما بر سر کار خواهد آمد. اگر این گفته درست باشد، رشوتی به وی داده ایم، و اگر نادرست که او را صله یی عطا کرده ایم.

### مکه

گویند که چون رسول الله (ص) در سال حدیبیه با قریش مصالحه کرد و در باب این صلح عقد هدنه<sup>۱</sup> نگاشته شد - بر این اساس که هر که

۱. هدنه هم ریشه مهاده و مترادف مواده و معاهده است که قبلاً ذکر آن رفت. مهاده حدیبیه، که نمونه کلاسیک يك معاهده اسلامی به شمار می رود، در سال ششم هجری منعقد شد و شرح آن به اختصار از این قرار است که پیامبر (ص) در ذی قعدة سال ششم به قصد حج از مدینه عزم مکه کرد و ابتدا در حدیبیه، که يك منزلی مکه است، مقام کرد. اهل مکه با ورود مسلمانان مخالفت ورزیده سر جنگ داشتند و رسولان چندی میان دو طرف آمد و شد کردند تا آنکه یکی از رسولان قریش بنام

خواهد تواند به میثاق محمد (ص) پیوند و هر که خواهد در پیمان قریش داخل شود، و هر کدام از یاران رسول الله (ص) نزد قریش رود بازش نگردانند و هر که از ایشان و حلیفانشان نزد وی آیند مسترد دارد - آنگاه آنان که از قوم کنانه بودند برخاستند و گفتند: ما در عهد قریش شویم و قوم خزاعه برخاسته گفتند ما در عهد و عقد محمدیم و از آن پیش میان عبدالمطلب و خزاعه هم پیمانی قدیم بود و از این روی عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی چنین سروده است:

خدایا من محمد را همی خوانم  
به پیمان کهنی که میان پدرانمان بود

آنگاه مردی از خزاعه شخصی از کنانه را شنید که اشعاری در هجای رسول الله (ص) ترنم می کند. پس بر وی جست و فرق او را بشکافت و این رویداد میان ایشان شر و قتال پدید آورد. قریش بنو کنانه را یاری دادند و جمعی از ایشان با آنان همراه شده بر خزاعه شبیخون زدند و این از موجبات نقض عهد و مصالحه به شمار می رفت. عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی به طلب کمک نزد رسول الله (ص) آمد و او را به جنگ مکه دعوت کرد. ابو عبید قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از ابن لهیعه و

سهیل بن عمرو و پیامبر معاهده حدیبیه را منعقد ساختند و به موجب آن صلحی به مدت ده سال میان طرفین برقرار شد و اشترداد يك جانبی پناهندگان به نفع قریش و آزادی افراد در بیوستن به یکی از دوسوی معاهده مقرر شد و خیانت در اموال طرفین ممنوع گشت. این قرارداد دیری نپایید و در سال هشتم هجرت «نقض» معاهده مطرح شد که در متن حکایت شده است.

او از ابوالاسود و او از عروه حدیث درازی نقل کرد و گفت قریش با رسول الله (ص) صلح کردند بر این قرار که طرفین از اغلال و اسلال - و یا شاید گفت ارسال<sup>۱</sup> - یکدیگر در امان باشند و هر که به قصد حج یا عمره به مکه آید یا به سوی یمن و طائف گذر کند در امان باشد و هر يك از مشرکان که به قصد شام و مشرق به مدینه آید ایمن بود. نیز حکایت کرد که رسول الله (ص) بنو کعب را در عهد خود داخل کرد و قریش بنو کنانه را که حلیف ایشان بودند در میثاق خود وارد کردند.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ایوب و او از عکرمه روایت کرد که بنو بکر از قوم کنانه در صلح قریش و خزاعه در صلح رسول الله (ص) بودند. پس بنو بکر و خزاعه در عرفه تبرک کردند و قریش بنو بکر را به جنگ افزار یاری دادند و آب و سر پناه برای ایشان فراهم آوردند. آنگاه دسته‌یی به دسته دیگر گفتمند: پیمان خود را شکستید. آنان گفتند ما پیمان نشکستیم. سوگند به خدای که ما به جنگ دست نیازی دیدیم و فقط به ایشان کمک کردیم و آب و سر پناه فراهم آوردیم. پس به ابوسفیان بن حرب گفتند برو و پیمان تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار.

ابوسفیان<sup>۲</sup> به مدینه آمد و با ابوبکر دیدار کرد و به وی گفت ای ابوبکر پیمان تازه کن و میان مردمان صلح برقرار ساز. ابوبکر گفت با عمر ملاقات کن. وی نزد عمر رفت و به او گفت: عهد تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار. عمر گفت خداوند پیوندی را که از این عهد هنوز برقرار است بگسلد و هر چه را که در آن تازه است منسوخ و کهنه سازد. ابوسفیان گفت سوگند به خدا که شیخ

عشیره‌یی را بدتر از تو ندیدم. پس نزد فاطمه رفت و او گفت با علی دیدار کن و او با وی ملاقات کرد و همان را بگفت. علی گفت تو مهتر و آقای قریشی، خود عهد را تازه کن و آشتی میان مردم برقرار ساز. ابوسفیان دست راست بر دست چپ زد و گفت: همانا که پیمان تازه ساختم و صلح میان مردم بر پای داشتم. سپس از آنجا روان شد تا به مکه رسید. رسول الله (ص) گفته بود که ابوسفیان آمد و خرسند باز خواهد گشت بی آنکه حاجت خود بر آورد. چون وی نزد اهل مکه بازگشت، این خبر به آگاهی ایشان رسانید و آنان گفتند به خدا سوگند که از تو نادانتر ندیدیم. هرگز نشد جنگی را بر ما ارمغان آوری که ضرورت خوف و حذر داشته باشد، و نشد که صلحی آوری که اسباب ایمنی باشد.

خزاعه نزد رسول الله (ص) آمدند و از آنچه برایشان گذشته بود شکوه کردند. رسول الله (ص) گفت: من فرمان عزیمت به یکی از دو بلد یعنی مکه و طائف یافته‌ام و امر به حرکت داد. پس با اصحاب خود خارج شد و گفت: پروردگارا گوشه‌های ایشان فرو بند که نشنوند تا ناگاه بر سر ایشان رسیم. پس در حرکت شتاب کرد تا در مرالظهران فرود آمد. و قریش به ابوسفیان گفته بودند که باز گردد و او چون به مرالظهران رسید و آتشها و خیمه‌ها بدید، گفت این مردمان را چه می‌شود، گویی که جماعت شامگاه عرفه‌اند. سواران رسول الله (ص) بر وی رسیده اسیرش ساختند و نزد پیامبر (ص) بردند. عمر نیز بیامان و خواست که به قتلش رساند. عباس معانعت کرد و او مسلمان شد. پس بر رسول الله (ص) وارد شد و چون گاه نماز صبح رسید، و مردم برای وضوء برخاسته در حرکت و جنبش بودند، ابوسفیان به عباس بن عبدالمطلب گفت: اینان را چه می‌شود، آیا اراده قتل من دارند؟ گفت: نه، بلکه برای نماز به پا خاسته‌اند. و آنگاه به نماز درآمدند و ایشان را بدید که چون رسول الله (ص) به رکوع رود آنان

۱. اغلال به معنی خیانت و اسلال به مفهوم دزدی است، لکن اصالت واژه سوم یعنی «ارسال» همان گونه که از عبارات متن نیز برمی‌آید، مورد تردید است.

نیز به رکوع روند و چون سجده کنند ایشان نیز به سجده پردازند، گفت: به خدا سوگند که تا امروز این چنین فرمانبرداری در هیچ قومی از این سوی و آن سوی ندیده بودم، نه در پارسیان بزرگزاده و نه در رومیان ذات القرون<sup>۱</sup>.

عباس گفت ای رسول الله مرا نزد اهل مکه فرست تا ایشان را به اسلام همی خوانم. پیامبر (ص) چون وی را اعزام داشت کس نیز به دنبالش فرستاد و گفت عمویم را نزد من باز گردانید، مبادا مشرکان وی را به قتل رسانند. وی از بازگشت ابا کرد تا به ... در آمد و گفت: ای قوم، اسلام آورید تا به سلامت مانید، فرجام کارتان رسیده است و در مشکلی بس عظیم افتاده اید، کنون این خالد است که پایین مکه، و این زبیر است که بالای آن جای گرفته اند و این رسول الله (ص) است که با مهاجران و انصار و قوم خزاعه همی آید. قریش گفتند این خزاعه بینی بریده دیگر چه باشند؟

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از محمد بن عمرو و او از ابوسلمه بن عبدالرحمن و او از ابوهریره نقل کرد که یکی

۱. ذات القرون به معنی صاحبان قرون است و قرون جمع قرن و آن به مفهوم طره و کاکل زلف است. رومیان را به خاطر طره های بلند زلفانشان چنین نامیده اند. تمایز رومیان از لحاظ شکل و رنگ مو سبب اطلاق چنین اوصافی به ایشان گردیده است، چنان که آنان را بنوالصفر نیز می نامیده اند که به معنی صاحبان موی بور و زرد است (باید توجه داشت که منظور از روم همان روم شرقی است که مرکز آن در یونان قرار داشته و رومیان نیز همان یونانیان بوده اند. با این مقدمات تردید اندکی می توان داشت که لقب ذوالقرنین برای اسکندر مقدونی - یا به اصطلاح رومی - به خاطر چیزی جز «رومی» بودن و نحوه آرایش و شکل زلفان نبوده است. سایر توجیحات در قبال این توجیه ضعیف می نماید).

از سخنوران خزاعه به پیامبر (ص) چنین گفت:

خدایا من محمد را یاد همی آرم  
ز پیمان کهنی که میان پدرانمان بود  
که یاری ده، خدات رهنمون بود، یاری موکدی  
و بگذار تا عباد الله به یآوری آیند

حماد از علی بن زید و او از عکرمه روایت کرد که خزاعه پیامبر (ص) را در حالی که مشغول استحمام بود، ندا دادند و او بدیشان لبیک گفت. واقدی و کسان دیگری جز او گفته اند که روز فتح مکه جماعتی از قریش سلاح بر گرفتند و گفتند محمد جز به عنوه نتواند به مکه در آید. پس خالد بن ولید با ایشان به جنگ پرداخت و او نخستین کسی بود که از رسول الله (ص) فرمان دخول به مکه دریافت داشت. وی بیست و چهار مرد از قریش و چهار تن از هذیل را بکشت و به قولی در آن روز بیست و سه مرد از قریش کشته شدند. باقی شکست یافته به بالای کوهها رفتند و در آنجا متواری شدند. از یاران رسول الله (ص) آن روز کرز بن جابر فهری و خالد الاشعر کعبی به شهادت رسیدند. به گفته هشام بن کلبی شخص اخیر حبیش الاشعر بن خالد کعبی از قوم خزاعه بوده است.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از سلیمان بن مغیره و او از ثابت بنانی و او از عبدالله بن رباح روایت کرد که رسولانی نزد معاویه رهسپار شدند و آن در ماه رمضان بود. ما برای یکدیگر غذا می پختیم و ابوهریره بیش از همه، ما را به جایگاه خود دعوت می کرد. هم او گوید که من نیز برای ایشان طعام آماده ساختم و دعوتشان کردم. ابوهریره گفت: ای جماعت انصار اکنون شما را به داستانی از ماجراهایتان سرگرم می کنم، و آنگاه ذکر فتح مکه

نمود و گفت رسول الله (ص) به پیش آمد تا به مکه رسید، پس زبیر را به یکی از دو جناح و خالد بن ولید را به جناح دیگر فرستاد و ابو عبیده بن جراح را به فرماندهی سپاهیان بی سپر گمارد، که در میانه قرار گرفتند و پیامبر (ص) نیز با فوج خود بود و مرا دید و گفت: ای ابوهریره. گفتم: لبیک ای رسول الله. گفت: انصار را فراخوان و جز انصار من نیایند. گفت ایشان را بخواندم و آنان بر وی گرد آمدند. قریشیان، او باش و من تبع خود را فرا خوانده گفتند اینان را به پیش می فرستیم، اگر پیروز شوند که ما نیز با ایشان خواهیم بود و اگر هزیمت یابند آنچه را از ما خواهند، خواهیم داد. رسول الله (ص) گفت آیا او باش قریش را می بینید. گفتند: بلی. پس با یکی از دو دست خود بر دست دیگر زد و اشاره کرد که آنان را بکشید. سپس گفت در صفا به من ملحق شوید. پس ما روان شدیم و هر يك از ما هر که را اراده کرد به قتل رسانید. آنگاه ابوسفیان پیش آمد و گفت: ای رسول الله، بیشتر قریش را هلاک کردی، از این پس دیگر قریشی بر جای نخواهد بود. رسول الله (ص) گفت: هر که در خانه ابوسفیان رود زینهار یابد و هر که در سرای خویش به روی بندد ایمن گردد و هر که سلاح بر زمین نهد در امان باشد. پس انصار با یکدیگر گفتند این مرد را رغبت خویشاوندی و مهر عشیره پی فرا گرفته است. آن زمان بر رسول الله (ص) وحی نازل شد و هر بار که چنین می شد بر ما پنهان نمی ماند. وی گفت: ای جماعت انصار با خود چنین و چنان گفتید. گفتند هم بدینسان بود ای رسول خدای. پس فرمود چنین نیست، من، بنده خدا و فرستاده اویم، سوی خدا و نزد شما هجرت گزیده ام. تا زنده ام با شما خواهم بود و چون بمیرم نیز با شما خواهم بودن. آنان بگریستند و گفتند به خدا سوگند که آنچه گفتیم به خاطر آن

بود که نمی خواهیم رسول الله را از دست بدهیم<sup>۱</sup>.  
و گفت: پس مردمان به خانه ابوسفیان در آمده در به روی خویش بستند و جنگ افزار بر زمین نهادند. رسول الله (ص) نزد حجر آمد و آن را لمس کرد و سپس طواف خانه کرد و به بتی رسید که کنار کعبه نهاده بودند، با کمانی که قوس آن را در دست گرفته بود به چشم بت خلانید و گفت: جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا<sup>۲</sup>. و چون از طواف آن فارغ شد به صفا آمد و بالای آن رفت و از آنجا به خانه نگریست و دستها به ستایش و دعای پروردگار داند کرد.

محمد بن صباح از هشیم و اواز حصین بن عبدالرحمن و او از عبیدالله ابن عبدالله بن عتبه روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه گفت زخمیان را مکشید و فراریان را دنبال مکنید و اسیر را به قتل نرسانید و هر که در به روی خود بندد در امان باشد.  
واقعی گوید که غزوة فتح<sup>۳</sup> در ماه رمضان سال هشتم انجام گرفت و رسول الله تا روز فطر در مکه اقامت کرد و سپس عازم غزوة حنین شد و عتاب ابن اسید بن ابی العیص بن امیه را والی مکه کرد. رسول الله (ص) فرمان داد تا همه بتها و صورتهایی را که در کعبه بود نابود سازند و گفت: این خطل را بکشید هر چند که به پرده کعبه متمسک شده باشد. پس ابو برزّه اسلمی وی را بکشت.

۱. نگرانی انصار از آن بود که پیامبر (ص) در مکه اقامت گیرند و از بازگشت با ایشان به مدینه منحرف شود.
۲. منظور حجر الاسود است.
۳. (وبگوی) که راستی و درستی آمد و کزی شد (برفت) و نیت گشت. بدرستی که کزی شدنی (رفتنی) بود. سوره اسراء، آیه ۸۱.
۴. مراد غزوة فتح مکه است.

ابویقظان گوید اسم خطل قیس بود و کسی که او را کشت ابوشریاب انصاری بود. ابن خطل را دو کنیزك آوازه خوان بود که در هجو رسول الله (ص) ترانه می خواندند. یکی از ایشان به قتل رسید و دیگری زنده ماند تا در ایام عثمان دنده اش بشکست و بمرد. نمیله بن عبدالله کنانی، مقیس بن ضبابه کنانی را بکشت. رسول الله (ص) بفرموده بود تاهرکه وی را بیابد به قتلش رساند و این بدان سبب بود که برادرش هاشم بن ضبابه بن حزن مسلمان شد و در غزوه مریسیع نیز همراه رسول الله (ص) شرکت جست و مردی از انصار به خطا و به گمان آنکه از مشرکان است وی را بکشت. پس مقیس نزد رسول الله (ص) آمد و او را به تعلق دینه بر عاقله قاتل داد و وی بگرفت و مسلمان شد، و بعد بر قاتل برادر خویش تاخت و او را بکشت و به حالت ارتداد فرار اختیار کرد و چنین گفت:

خاطر تسلی یافت، زان رو که وی بر بستر دشت بغفت  
در حالی که جامه او به خون شاهرگش آغشته بود  
انتقام از وی به قهر بستاندم و دیه اش  
بر بزرگان بنونجار، اصحاب فارع<sup>۱</sup>، بار کردم  
با کیفر وی داد بگرفتم و انتقام خون بستاندم  
و من نخستین کس بودم کز مسلمانی بازگشتم

علی بن ابی طالب رضی الله عنه حویرث بن نقید بن بجیر بن

۱. یوم فارع یکی از ایام عرب یعنی جنگهای معروف عهد جاهلیت است که بین قوم بنونجار از یکسو و معاذ بن نعمان اوسی (پدر سعد بن معاذ) از سوی دیگر، بر سر قتل جوانی رخ داد. فارع نام موضع و قلعه ای است که این جنگ کنار آن اتفاق افتاد (رک، ابن الاثیر - الکامل فی التاریخ، الجزء الثانی)

عبد بن قصبی را بکشت و پیامبر (ص) فرمان داده بود که هر کس وی را بیابد مقتول سازد. بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که کنیزکی از آن هلال پسر عبدالله - که او همان ابن خطل ادرمی از طایفه بنو تیم بود - با روی پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و بی آنکه او، وی را بشناسد مسلمان شد و بیعت کرد و کسی متعرض او نشد و کنیز دیگری از آن او به قتل رسید. و این هر دو در هجای رسول الله (ص) ترانه می خواندند. هم او گفت که اسلم ابن زبیری سهمی پیش از آنکه به وی دسترسی یابند مسلمان شد و رسول الله (ص) را مدح گفت. خون او روز فتح مکه مباح شده بود. کسی متعرض او نشد.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از خالد حذاء و او از قاسم بن ربیع روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه خطبه ای خواند و گفت: سپاس خدایی را که وعده خود راست گردانید و لشکریان خویش را پیروزی بخشید و به تنهایی لشکر احزاب را منهزم ساخت. همانا که هر مفخرتی که در جاهلیت بود و هر خون و دعوایی را باطل ساختم و از سر آن گذشتم، مگر پرده داری کعبه و سقایت حاج.

خلف بزاز از اسماعیل بن عیاش و او از عبدالله بن عبدالرحمن و او از شیوخ خود روایت کرد که روز فتح مکه پیامبر (ص) به قریشیان گفت: چه می پندارید؟ گفتند: گمان نیک بریم و سخن به نیکی گوئیم، برادری با کرامت و برادر زاده ای بخشنده هستی، هر چند که بر هر کار توانایی. پس فرمود: من با شما همان گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت: لا تشریب علیکم الیوم یففر الله لکم وهو ارحم الراحمین<sup>۱</sup>. همانا که هر دین و خواسته و مفخرتی در عهد

۱. (یوسف گفت) بر شما سرزنش نیست امروز، پیامرزا خدای شما را و او

جاهلیت بود زیر پای نهادم، بجز پرده داری کعبه و سقایت حاج. شیبان از جریر بن حازم و او از عبداللہ بن عبید بن عمیر حکایت کرد کہ رسول اللہ (ص) در خطبہ خویش گفت: بدانید کہ مکہ در فاصلہ دو اخشب<sup>۱</sup> آن حرم مجرم است و هیچکس را نقض حرمت آن روانباشد نہ پیش از من و نہ پس از من، و نہ خود مرا جز ساعتی از روز<sup>۲</sup>. علفزار آن را نچینند و درختانش را نبرند و حیوانات شکاریش را نرمانند و مالی را کہ بی صاحب بیابند، برنگیرند لکن باید آن را تعریف کنند<sup>۳</sup> (و یا شناسایی کنند). عباس رحمہ اللہ گوید کہ گیاه اذخر مستثنی است چه آن برای کار زیور سازان و مشاطہ گان و بوی خوش خانه هایمان بایستہ است، از این روی رسول اللہ (ص) گفت: جز اذخر.

یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبدالحمید و او از منصور و او از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرد کہ پیامبر (ص) گفت: علفزار

مهربان تر مهربانان است. سورة یوسف، آیه ۹۲.

۱. دو اخشب مکہ (اخشیامکہ) کوه ابوقبیس و کوه احمر را گویند. بہ روایت ازرقی هنگامی کہ ابن زبیر برای تجدید بنای کعبہ آنرا خراب کرد سنگی یافت کہ بر آن نوشته بود: مکہ یا برجسای خواهد بود تا آن زمان کہ دو اخشب آن زایل گردد (ابوالولید محمد بن عبداللہ بن احمد الازرقی: کتاب اخبار مکہ شرفہا للہ تعالی).  
۲. کلمات ساعت و روز در روایت منقولہ بہ حالت نکرہ آمدہ و مفہم اشتباہ تواند بود. در اصل ساعات معین ز روز فتح مکہ ملحوظ، و نظر پیامبر (ص) این بودہ است کہ شکستن حرمت مکہ بر من نیز روا نباشد، جز در این ساعات کہ بنا بہ مصلحت دستور متابہ و نبرد دادہام. ابن ہشام در نقل همین روایت لفظ ساعت را معرفہ ساختہ و کلمہ ہذہ بر آن افزودہ است (ولم تجلّل لی الاہنہ الساعة...).

۳. تعریف در این مقام بہ معنی تأمل و مذاقہ در مال بی صاحب افتادہ است، بہ نحوی کہ محل یافتن آن و جمیع صفات و اندازه و جنس مال شناسایی شود تا اگر کسی بیاید و با بیان اوصاف مال آنرا جستجو کند دانستہ شود کہ صادق است یا کاذب.

مکہ را نچینند و درختانش را نبرند، و عباس گفت: بجز اذخر، چه آن برای کار مشاطہ دان و بوی خوش خانه هاست و از همین روی نسبت بہ آن رخصت دادہ شدہ است.

شیبان از ابوہلال راسبی و او از حسن روایت کرد کہ عمر در پی آن بر آمد کہ گنجینہ کعبہ را بر گرفته در راہ خداوند انفاق کند. ابی بن کعب انصاری وی را گفت: ای امیرالمومنین دو یار تو<sup>۱</sup> پیش از تو سررشتہ کارها در دست داشتند و اگر این کار را احسان می شمردند همانا بدان مبادرت می جستند.<sup>۲</sup> عمرو ناقد از ابو معاویہ و او از اعمش و او از مجاهد روایت کردہ است کہ رسول اللہ (ص) گفت: مکہ حرم است، فروش منازل و اجارہ خانہ هایش جائز نیست.

محمد بن حاتم مروزی از عبدالرحمن بن مہدی و او از اسرائیل و او از ابراهیم بن مہاجر و او از یوسف بن ماہک و او از پدر خویش و او از عائشہ روایت کرد کہ گفت: گفتم ای رسول اللہ بنایی در مکہ برای خود بساز تا از آفتاب پناہت دہد، وی گفت: همانا مکہ منزلگاہ کسانی است کہ از پیش در آن بودہ اند.

خلف بن ہشام بزاز از اسماعیل و او از ابن جریر حکایت کرد کہ گفت: نامہایی از عمر بن عبدالعزیز خواندم کہ در آن اجارہ منازل مکہ نہی شدہ بود. ابو عبید از قول اسماعیل بن جعفر و او از اسرائیل و او از ثویر و او از مجاهد و او از ابن عمر نقل کرد کہ گفت: حرم مکہ تماماً مسجد بہ شمار است.

عمرو ناقد از اسحاق ازرق و او از عبدالملک بن ابی سلیمان روایت

۱. یعنی پیامبر (ص) و ابوبکر کہ پیش از عمر رشتہ امور در دست ایشان بود.

۲. این گنجینہ داخل چاهی در جوف کعبہ نگاہداری می شد و از جملہ نخائر آن دو آہوی تماماً ساختہ از طلا بود (ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ).

کرد که عمر بن عبدالعزیز به امیر مکه نوشت که اهل مکه را اجازت مده تا از خانه های مکه اجاره دریافت دارند چه آن برایشان حلال نباشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر و او از یزید بن ابی زیاد و او از عبدالرحمن بن سابط در باره آیه: *سواء العاکف فیه والبادی* روایت کرد که گفت: الباد کسانی هستند که به قصد حج و عمره می آیند و از حیث منازل دارای حق مساوی هستند و هر جا که خواهند توانند که منزل گزینند، جز این که کسی نباید از خانه اش بیرون رانده شود. عثمان از جریر و او از منصور و او از مجاهد در باره همین آیه نقل کرد که گفت: اهل مکه و غیر ایشان از لحاظ منازل برابر هستند. عثمان و عمرو از وکیع و او از سفیان و او از منصور و او از مجاهد حکایت کردند که عمر بن خطاب به اهل مکه گفت: برای خانه های خود در نسازید تا وارد شوندگان هر زمان که خواهند فرود آیند. عثمان بن ابی شیبه و بکر بن هیثم از یحیی بن زریس رازی و او از سفیان و او از ابو حصین روایت کرد که گفت به سعید بن جبیر که در مکه بود گفتم اراده آن دارم که معتکف شوم، گفت تو خود معتکف به شمار می روی و این آیت بخواند که *سواء العاکف فیه والبادی*.

عثمان از حفص بن غیاث و او از عبدالله بن مسلم و او از سعید بن جبیر روایت کرد که در باب آیه: *سواء العاکف فیه والبادی* گفت: خلق خدای در آنجا برابریند، خواه اهل مکه باشند و خواه غیر ایشان. محمد بن سعید از واقدی نقل کرد که گفت: بر سر اجاره خانه های مکه دعوی نزد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برده شد و او حکم به پرداخت آن از سوی اجاره کننده داد و این

۱. یکنان است در آن شهری و دشتی، مقیم و غریب. سوره حج، آیه ۲۵.

قولی است که مالک و ابن ابی ذئب بر آنند. و نیز گفت که به گفته ربیع و ابوالزناد خوردن اجاره خانه های مکه و فروش منازل آن بلامانع است. واقدی گوید که خود دیدم ابن ابی ذئب اجاره خانه یی را که در مکه بین صفا و مروه داشت، دریافت می کرد. و لیث بن سعد گوید: آنچه عنوان خانه دارد اجاره اش بر صاحب آن حلال است، اما صحن منازل و کوچه ها و معوطه جلوی خانه ها و خرابه ها، هر که پیشتر آید بدون پرداخت اجاره در آنها منزل کند. عبدالرحمن اودی مشابه همین نظر را از شافعی برای من نقل کرد. سفیان بن سعید ثوری می گفت: اجاره خانه های مکه حرام است و در این نظر سخت پابرجای بود. اوزاعی و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه گویند که اگر آنها را در ایام حج کرایه دهند، چنین اجاره یی باطل است و اگر خارج از آن ایام بوده و کرایه کننده از مجاوران یا غیر ایشان باشد باکی نخواهد بود. برخی از اصحاب ابویوسف اجاره آن منازل را به نحو اطلاق حلال شمرده و مساوات «عاکف» و «بادی» را در طواف کعبه دانسته اند.

حسین بن علی بن اسود از عبیدالله بن موسی و او از حسن بن صالح و او از علاء بن مسیب و او از عبدالرحمن بن اسود روایت کرده است که به رأی وی بریدن و خوردن و انجام هر کار دیگری با سبزیها و مزروعاتی که در مکه کشت می شود و هر گونه درخت یا نخلی که انسان در آنجا می رویاند بلامانع است. هم او گفت که اکراه، مربوط به درختان و گیاهانی است که بدون دخالت انسان روییده و از این میان نیز اذخر مستثنی است. حسن بن صالح گوید که در مورد درخت کپنه یی که خشک و شکسته شده رخصت موجود است. محمد بن عمر واقدی از مالک و ابن ابی ذئب نقل کرد که هرگاه شخصی در حالت احرام یا غیر آن درختی را در مکه قطع کند مرتکب بدی شده است، پس اگر جاهل باشد باید وی را

آگاه ساخت و حرجی بر او نیست، و اگر عالم و خیره سر بوده مورد عقوبت واقع خواهد شد، لکن قیمت اشجار بر ذمه او نخواهد بود، و اگر کسی چیزی را از این جمله قطع کرده باشد انتفاع از آن برای وی منعی نخواهد داشت. هم او گفت که سفیان ثوری و ابو یوسف گویند: بهای درختی که بریده بر عهده وی است و حق استفاده از آن را نیز نخواهد داشت، و این قول ابو حنیفه است.

مالك بن انس و ابن ابی ذئب گفته اند که در مورد مارچوبه و حشی و کاسبرگ سنا که از مکه برای درمان و مسواک کردن گیرند منعی وجود ندارد. سفیان بن سعید و ابو حنیفه و ابو یوسف بر این قول اند که آنچه مردمان در حرم رویانیده اند و یا آنچه حسب معمول توسط آدمیان رویانیده می شود، بر قطع کننده آن حرجی نخواهد بود، و نسبت به آنچه مردم نرویانیده اند عوض بر ذمه برنده آن خواهد بود. واقدی گوید از ثوری و ابو یوسف در بساره مردی پرسیدم که در حرم مکه گیاهی رویانیده است که مردمان نمی رویانند و بر آن مراقبت کرده تا روییده است، آیا تواند آن را قطع کند؟ گفتند: بلی. گفتم اگر در بستان وی درختی روید از آن قسم که مردم نمی کارند و او خود آن را نکاشته باشد، گفتند هرچه خواهد تواند با آن انجام دهد.

محمد بن سعد از واقدی حکایت کرد که گفت ما را روایت کرده اند که ابن عمر در مکه سبزی کشت شده در حرم مکه را همی خورد، و محمد بن سعد از واقدی و او از معاذ بن محمد نقل کرد که گفت برخوان زهری سبزی مکه را دیدم. به گفته ابو حنیفه شخص محرم نمی تواند اشتر خود را در حرم مکه بچراند یا برای او علف چیند و زفر نیز بر همین قول است. مالك و ابن ابی ذئب و سفیان و ابو یوسف و ابن ابی سبره چرانیدن را بلامانع و علف چینی را ممنوع می دانند، ابن ابی لیلی در چیدن علف نیز منعی

نمی بیند. عفان و عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و او از لیث روایت کرد که عطاء در انتفاع از سبزی حرم مکه و آنچه در آنجا کشت شود و نیز چوب و استفاده برای مسواک منعی نمی دید. هم او گفت که مجاهد از آن اکراه داشت.

گوید که مسجد الحرام در عهد رسول الله (ص) و ابوبکر دیواری که گرد آن گیرد، نداشت و چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و مردمان بسیار شدند مسجد را وسعت داد و خانه هایی را بخرد و خراب کرد و آنها را بر آن افزود و خانه های جماعتی از همسایگان مسجد را که از فروش امتناع می کردند نیز خراب کرد و بهای آنها را تعیین نمود که بعد دریافت داشتند. وی دیوار کوتاهی که از قامت انسانی کوتاه تر بود برای مسجد بساخت و چراغها بر آن نهاده می شد. چون عثمان بن عفان خلیفه شد خانه هایی را خریداری کرد و با افزودن آنها مسجد را گسترده ساخت و منازل جمعی را نیز بگرفت و برای ایشان بها تعیین کرد. آنان نزد کعبه بروی زاری و ضجه کردند و او گفت: همانا که شکیبایی و نرمش من شما را جسور ساخته، عمر همین رفتار بسا شما کرد و به آن تن داده خرمندی داشتید. آنگاه فرمان داد تا ایشان را به زندان افکنند، تا اینکه عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص درباره ایشان وساطت کرد و عثمان آزادشان کرد.

گویند عثمان نخستین کس بود که برای مسجد رواقها بساخت و این کار را در همان زمان کرد که مسجد را گسترش می داد. گویند که در کعبه در عهد ابراهیم علیه السلام و جرهم و عمالیق بر سطح زمین بود تا آنگاه که قریش به ساختن کعبه دست یازیدند، و آن زمان ابو حذیفه بن مغیره گفت: ای جماعت در کعبه را بالا برید،

تا کسی جز با تودبان داخل نتواند شد، آنگاه غیر از آنان که شما خواهید، دیگری به آن وارد نخواهد شد، و اگر جمعی پیش آیند که مورد اکراه شمایند و یکی از آنان بالا بیاید توانید وی را بیاندازید تا فرو افتد و عبرت کسانی شود که پشت سر اویند. پس قریش به همین سان عمل کردند.

و گفت که چون عبدالله بن زبیر بن عوام در مسجد الحرام تحصن اختیار کرد و بدان پناه برد، و حصین بن نمیر سکونی در آن هنگام همراه شامیان با وی به جنگ اندر بود، روزی یکی از یارانش لیفه خرمایی را بر سر نیزه‌یی شعله‌ور ساخت، و باد وزان بود، پس شراره آتش پریده به پرده کعبه آویخت و آن جای را بسوخت و دیوارهای آن شکاف برداشت و سیاه شد. این واقعه به سال شصت و چهار رخ داد و زمانی که یزید بن معاویه بمرد و حصین بن نمیر به شام رفت، ابن زبیر فرمان داد تا تمامی سنگهایی را که پرتاب کرده بودند و در مسجد موجود بود خارج ساختند. آنگاه کعبه

۱- بنا به روایت ازرقی عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید بن معاویه سرباز زد و از بیم بنو امیه به مکه رفت تا در پناه حرم باشد و جمیع موالی وی با او بودند. عبدالله در آنجا عیبهای یزید را برشمرد و او را شتم کرد و از شرب خمر وی سخن گفت. یزید آگاه شد و حصین بن نمیر کندی به دستور وی به مکه گسیل شد و بر کوههای ابوقیس و احمر منجیق استوار کرد و از آنجا کعبه را به باد سنگ گرفت، زیرا ابن زبیر و یارانش در آنجا گرد آمده بودند. بر اثر این سنگباران و نیز واقعه آتش‌سوزی (که درخصوص آن، روایت ازرقی با بلاذری انسکی متفاوت است) خلل در کعبه افتاد. در آن احوال خبر مرگ یزید به حصین رسید. او با سپاه خویش بازگشت و عبدالله بن زبیر بزرگان را بخواند و در باب ساختن کعبه شور کرد و تصمیم به انهدام بنای کعبه و از نو ساختن آن گرفت (ازرقی: اخبار مکه، باب ماجاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

را فراز «اساس» آن بنا کردند و حجرا را نیز جزء آن قرار داد و دو در بر سطح زمین در ضلعهای شرقی و غربی تعبیه کرد تا از یکی وارد و از دیگری خارج شوند. وی بدید که اساس کعبه به حجر متصل است<sup>۲</sup> و سعی بر آن داشت که خانه را به همان قرار که ابراهیم علیه السلام ساخته و او آن را از عائشه ام المؤمنین به روایت از پیامبر (ص) شنیده بود تجدید کند<sup>۳</sup>. وی صفحات زر بر در کعبه کسوبید و کلیدهای آن را از طلا بساخت. پس از آن که حجاج بن یوسف از سوی عبدالملک بن مروان با وی به نبرد پرداخت و او را بکشت عبدالملک نامه‌یی به حجاج نوشت و به او دستور

۳ و ۲ و ۱. حجر به کس حاء و سکون جیم غیر از حجر (به فتح حاء و جیم) است. حجر الکعبه زمینی است که بنا به روایات، حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کعبه قرار داده بود. لکن قریش آنرا از بیت‌الله خارج کردند و بنای بر روی آن ساختند و فقط دور آنرا تحجیر کردند و گویند که تسمیه حجر از همین بابت است. بنا به حدیث منقول از عائشه، پیامبر (ص) به وی گفته بود که قوم تو (قریش) کعبه را ناقص کرده‌اند و اگر این قوم، تازه از کفر برگشته بودند کعبه را خراب می‌کردم و آنرا کامل می‌ساختم و بر شرق و غرب آن دو در قرار می‌دادم تا از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. عبدالله بن زبیر چون به کار تجدید بنای کعبه پرداخت همین شیوه منقول از پیامبر را عمای ساخت، که در متن به این قضیه اشاره شده است.

و نیز در روایت است که چون ابن زبیر کعبه را خراب کرد و زمین را بشکافت «اساس» کعبه که ابراهیم نهاده بود ظاهر شد. این اساس که از یک رشته سنگ مشبک در یکدیگر تشکیل می‌شد در زمین حجر ادامه می‌یافت و ابن زبیر کعبه را روی همین اساس بنا کرد و در نتیجه حجر مانند زمان ابراهیم جزء خانه قرار گرفت. لکن سپس که حجاج بن یوسف غلبه کرد بر دیگر کعبه را از نو ساخت و انصافات ابن زبیر را بر هم زد و خانه را مانند دوران قریش بنا کرد بدین معنی که فقط يك در - آن هم با عتبه‌یی بالاتر از سطح زمین برای آن ساخت و حجر را از خانه جدا کرد (ازرقی: اخبار مکه، باب ما جاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

داد که کعبه و مسجد الحرام را بسازد، زیرا که سنگها به آن آسیب رسانیده بود<sup>۱</sup>؛ پس حجاج کعبه را خراب کرد و بساخت. و شیوه بنای قریش را اعاده کرد و حجر را خارج ساخت. بعد از آن، عبدالملك گفته بود: ای کاش آنچه ابن زبیر در مورد کعبه و بنای آن انجام داد، من بر اعهدش نهاده بودم<sup>۲</sup>.

گویند که پوشش کعبه در عهد جاهلیت از انطاع و معافر<sup>۳</sup> بود. رسول الله (ص) پارچه یمانی بر آن پوشانید. سپس عمر و عثمان رضی الله عنهما کتان قبطی کسوه آن قرار دادند. یزید بن معاویه دیبای خسروانی، و پس از او، ابن زبیر و حجاج نیز جامه کعبه از دیبا کردند. بنو امیه گاهی حله‌هایی را که اهل نجران به ایشان می‌دادند به این منظور به کار می‌بردند و نجرانیان را بر آن می‌داشتند که حله‌ها را نیکو ببافند و روی آن دیبا می‌کشیدند. سپس ولید بن عبدالملك مسجد الحرام را گسترش داد و ستون‌هایی از سنگ و مرمر و موزائیک به آنجا حمل کرد. واقعی گوید که چون نوبت خلافت به امیرالمؤمنین منصور رحمه الله رسید، مسجد

۱. منظور آسیب رسانیدن بار دوم است که بر اثر پرتاب سنگ منجیق بدستور حجاج صورت گرفت.

۲. بدروایت ازرقی پس از تجدید بنای کعبه توسط حجاج روزی حارث بن عبدالله بن ابی ربیع مخرومی نزد عبدالملك آمد و عبدالملك گفت: تصور می‌کنم روایتی که ابن زبیر از عائشه نقل کرده، درست نبوده است. حارث بن عبدالله پاسخ داد که این حدیث بددرستی نقل شد و او خود آنرا از عائشه شنیده است. چون حارث از این بابت اطمینان نداد، عبدالملك اندوهناک شد و مدتی بدفکر فرو رفت و سپس جمله‌ی مشابه آنچه در متن نقل شد به زبان آورد (ازرقی: اخبار مکه).

۳. انطاع جمع نطع و آن به معنی بساط و فرش چرمین و پوست دباغی شده و نیز به مفهوم مطلق فرش و گستردنی است. معافر پارچه‌ها یا جامه‌هایی را گویند که در قبيلة معافر یمن بافته می‌شده است.

را بزرگتر کرد و آن را بساخت. این کار به سال صد و سی و نه انجام گرفت. علی بن محمد بن عبدالله مدائنی روایت کرد که مهدی، جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را بر مکه و مدینه و یمامه والی ساخت و او دو مسجد مکه و مدینه را وسعت داد و آنها را بساخت.

المتوکل جعفر بن ابی اسحاق المعتصم بن رشید هارون بن مهدی علمیه مرم‌های کعبه را تجدید نمود و نقره پوش کرد و سایر دیوارها و سقف آن را از طلا پوشانید. که کسی پیش از او این کار نکرده بود، و ستون‌های کعبه را به دیبا مستور ساخت.

### گفتار در باب چاه‌های مکه

گویند طایفه قریش پیش از آن که قصی<sup>۱</sup> ایشان را گردآورد و به مکه درآیند، از برکه‌ها و آبگیرهایی که بالای کوه‌ها بود، می‌نوشتیدند و نیز از چاهی که لوی بن غالب<sup>۲</sup> بیرون از منطقه حرم مکه حفر کرده و یسیره خوانده می‌شد، و همچنین از چاهی که مرة بن کعب<sup>۳</sup> کنده بود و الروا نام داشت و نزدیک عرفه بود، می‌نوشتیدند. آنگاه کلاب بن مرة چاه‌های خم و رم و نیز الجفر را در حومه مکه بکند. سپس قصی بن کلاب چاهی حفر کرد و آن را

۱ و ۲ و ۳. قصی بن کلاب بن مرة بن ابی چهارم پیامبر (ص) و صاحب بیح منصب عمده سیاسی و اجتماعی مکه عهد جاهلیت (سدات کعبه، سقایت حاج، رفادت حاج، حکم مشورت دارالذروه و عقد لوی) که اجتماع این مناصب در او، منزلتی در ردیف پادشاهی قریش به وی می‌بخشید. مرتب کعب جدد قصی و لوی بن غالب جد مرتب کعب بوده است.

عجول نامید و سقایه<sup>۱</sup> بناکرد. در این باب یکی از ارجوزه‌سرایان حجاج گوید:

از عجول سیر همی نوشیم و زان پس روان شویم  
مقدم بر بزرگان حجاج همه دیارها  
همانا که قصی به وعده وفا کرد و صادق بود  
در سیر کردن مردم و سیراب کردنشان به شامگاهان

پس از مرگ قصی، مردی از بنو نصر بن معاویه در چاه عجول افتاد و آن چاه به حال تعطیل درآمد. هاشم بن عبد مناف چاه بنر را در خندمه که بر دهانه شعب ابوطالب است حفر کرد، و هم او چاه سبجه را نیز بکند و اسد بن هاشم آن را به عدی بن نوفل بن عبد مناف ابو مطعم هبه کرد و به قولی به وی بفروخت. و گویند که عبدالمطلب هنگام حفر چاه زمزم و زیادی آب در مکه آن را به وی هبه کرد. خالده دختر هاشم گوید:

ما سبجه را به عدی ببخشیدیم  
در زمین طیب و نرم و همواری  
چاهی که حجاج را جرعه جرعه سیراب سازد

سبجه جزء مسجدالحرام قرار گرفته است. عبد شمس بن عبد

۱. سقایه به خانه‌ها و محله‌های عمومی اطلاق می‌شده است که مردم برای نوشیدن در آنجا گرد می‌آمدند. نوشابه‌بی که علاوه بر آب در این اماکن عرضه می‌شد، نیبذ بوده است. اصطلاح دیگر آن بیت‌الشراب است. سقایة‌المباس و سقایة سراج از جمله همین اماکن بوده‌اند.

مناف چاه طوی را که در قسمت علیای مکه است حفر کرد، و چاهی را نیز برای خود به نام الجفر بکند. میمون بن حضرمی حلیف بنو عبد شمس بن عبد مناف نیز چاه خود را حفر کرد و این آخرین چاهی بود که در زمان جاهلیت در مکه کنده شد و قبر منصور نزدیک آن است. نام حضرمی، عبدالله بن عماد بود. عبد شمس نیز دو چاه بکند و آنها را خم و رم نامید و این همان نامرایی است که کلاب بن مره بر دو چاه خود نهاده بود. اما خم نزدیک الردم، و رم نزدیک خانه خدیجه دختر خویلد است. عبد شمس گوید:

خم را بکندم و رم را بکندم  
تا همی بینم که مجن و عظمت بر ما تمام شده است

سبیعة دختر عبد شمس در باب چاه طوی گوید:

اما طوی چون آب آن نوش کنیدی  
عطیه ابرها است از حیث گوارایی و زلال

بنو اسد بن عبدالعزی بن قصی، شفیه را کردند که آن چاه بنو اسد بود. حویرث بن اسد گوید:

آب شفیه چون آب ابرهاست  
و نه آبی که آلوده و کدر است

بنو عبدالدار بن قصی چاه ام احراد را حفر کردند و امیمة دختر عمیلة بن سباق بن عبدالدار گوید: